اشعار محمدحسین شیخ الشعراء
متخلص

غزل

بتی که غمزهٔ او رهزن دل و دین است — کفش ز خون دل شیخ و شاب رنگین است

بچشم مشتری و زهرهٔ عارض و خالش — هزار مرتبه خوشتر ز ماه و پروین است

دلم بچنگ سر زلفش فتاده پنداری — کبوتریست که در چنگل شاهین است

یقین مایل قتل رشید کابرویش — برای کفهٔ میزان حسن شاهین است

بعرصه که درآید تهمتن عشقش — فرود عقل در آن عرصه همچو گرگین است

گذشته ناوک نازش ز پشت رویین تن — مگر که تیر خداوند تیغ و زوبین است

پناه ملت و اسلام معتمد الدوله — که مظهر کرم شاه ناصرالدین است



بسم الله الرحمن الرحیم

شوره زاری که بایل افشار — گفته در عهد خسرو قاجار

ز التفات سپهبد اعظم — هست خرم چنان او چو بهار

شوره زاری بود که از خاکش — کسب نکهت کند گل گلزار

هست مطبوع طبع اهل هنر — بطریقی که گوهر شهوار

خاصه

خاصه مطبوع طبع غارت زند — خاصه تر نزد بایل افشار

دوش در گوش هوش من گفتا — هاتف غیب کای فتاده ز کار

هجو الفغجکان بباید گفت

ز نگفتن هزار استغفار

بجهة تیمن و تبرک در اول این دفتر قطعه را که خداوند
سخن و استاد جناب مستطاب خدایگانی میرزا احمد خان طاب ثراه باشی
المتخلص بمجابی که نبیره مرحوم مغفور مبرور خلاق سخن آغای
جناب فتحعلی خان جنت مکان که خاقان خلد آشیان را
ملک الشعرا بودند میباشد در نصیحت جناب میرزا احمد وزیر

خراسان و تمجید این حاکم است در انتقاد در همه اند می گوید

قطعه

محمود وزیر گرگانی را در طوس
در جمله رفیقانش که بد جرم آزار

یک روز بگفتم که همه زین بچه کار است
این خواجه که از نو برسیده است زر و دربار

با صحبت من هست درا میل نشستن
در بعد سخن هست درا حال گفتار

اینجا همه پاکیست درا هست دل پاک
اینجو همه کار است درا هست سرکار

خندیدی و گفت سر انگشت بدندان
ای وای چگویم ز چنین کار و چنین بار

هر چیز که خواهی تو بجا زمی دار حام
هر کار که داری تو بیار از دو دوتار

گفتم بدرک تا که رسید نکاتش
این جمله نزد باده که کرده آب نجار

چون

چون گفت بخندید و بگفت از در تمثیل
ایزد برسانید سزا را بسزاوار

گفتم که بدنتر چه خورد گفت ز اطلاق
گفتم که ز رشوت چه برد گفت ز ادرار

گفتمش کسی که بزند گفت که لطف
گفتمش غذا که بخورد گفت ستار

گفتم بدرک عاقبت باشد بلکه نصح
خندید که در ساعت عرضش بود عار

گفتم بدرک از کرم خواجه همی گوی
بگرفت بتعریض و چنین گفت بتکرار

ای ملک خراسان تو بازار اندر آب
یعنی گرگانی عمر صاحب آزار

قد راند و خشم آمد و مرد ندر غیب
ایزد چه پرسی ز من غمزده زار

در آتش یک مرده چه غارت خراسان
وان چون شتر از غار همی بارد نشخوار

در حرمی چنان است که خود داند ایزد
در بخل چنان است که من دانم و زردار

گفتم بر فقیش دگر از عجز که ای مرد | همنشین خبرم ده بحق احمد مختار
زر تو سه سؤال دگرم هست بفرما | ور بگذرد از سه نشود بیشتر از چار
گفتا که بگو گفتم او در ور نشنید | گفت او بشنید چو یک صورت دیوار
بر صدر و ساده چو یک خر که سواره | باشنده دریافته از مرتبی انقار
گفتم غرضش تا بچه جا گشت بصیر اط | گفتم مرضش تا بچه حد گشت بتکرار
گفتم که بخلوت چه رود پیش قیاطش | گفتا که بهوا و هوس ادرات بیازار
چندانکه
شهوات و سماعات و لواطات و جماعات | زانسان که جهان تنگ شود بر دل هشیار
گفتم که بگو چاره غرضش بفگ گیست | گفتا بکف صدر جهان سرور احرار
گفتم بتوان عهده هجوش که برآید | خندید که دانم غرضت گیست ازین کار

گویا خبرت هست که در وار خلافت | وقف است بحار بر حلم نایل انظار
شیخ الشعرا پیر کهن سال عدوات | احسنت زهی مرد سخن سنج و فادار
ای پیر طریقت بگه گفتن امثال | وی شیخ حقیقت بگه خواندن اشعار
آخر بکجا رفته که گوئی خبر از نیست | آخر بچه جا رفته که داری خبر از یار
گنجینه یکی حیرت نتیجه بد آن بود | گوهر چو منی آب بده بر چو وله مار
بر جسم لئیمان چو دم عقرب اهواز | بر جان کریمان چو دم افعی ماهار
ور زانکه بری بر ضعفا بر شل مور | در کینه کشی از جهّال بر صفت مار
که همچو سپر در جلو موبن مظلوم | که نیزه صفت در عقب دشمن غدار
آخر چه شد طوس شد از دست ازین خیر | آن کوس زن تیغ کش حمله بردار

اسبی بجهان ای پسر سام نریمان — کام ور سیادوش تو خود کشته بود از

خ — ای پیر سُد نیف آخر بنگر عمر سعد — سیلی زده بر هر رخ عابد بیمار

۲ — کیخسرو خود را خبری ده که بوران — بیژن بچرا افتاده و خروات گرفتار

کار عمر این بوده در اطراف خراسان — در شهر و مدینه پسر حیدر کرار

تو دانی او وزر دگری نیز همی خور — کاین جمله بود زو چو یکی دانه ز انبار

تا باد هجا باد ورا از زن و از مرد

تا باد خدا باد تورا یار و مددکار

کمترین نظر بفرمایش جناب مستطاب خداوند سخا و سخن با کمال تحجّر انفعال

این اشعار را اشعار و بمحمودیه موسوم نمود امید مقبول کرده

محمود

قطعه محمودیه

تا که محمود وزیر طاوس است — نیست آلوده تنی در همه طوس

جبهه کیر فتاده پی فتق — صفت مرغ که دنبال خروس

جبهه کیر خر وا ماده ش — کس خود را خوش کرده عروس

کیر خر دیده بار گنج کشش — هنر دستند و فتن در دوس پر دوس

سر و ریش پدر و جد و عمش — جبهه منی کنند عطوس

کون او هست چو بغداد و دراو — خایه ذکیر افندی دیوس

عاشق سبلت او نیدرجیز — سنده سندی در سا و مجوس

قطعه

محمود وزیر طوس کاندر گرگان | شد زاده و گاده گشت بی ریش دراز
هنگام سپوز طوسش اندر گرگان | درج پدرش شاه سد زززر گوز

غزل قطعه

زن محمود وزیری که بطوس | شب دامادی خر گشت عروس
بدماغ کس او خرزه خر | عطر انگیز بود همچو عطوس
چار خیرات بد اندر کسش | شط و بغداد و واسندی و جلوس
هست لدیها بدکون پسرش | همچو نقاره که اندر برکوس
هست بر عکس کس که بانوش | دیده اش تنگتر از کون خروس

قطعه

زن

زن محمود وزیر از گرگان | داد پیغام بشویش که بطوس
از قراری که شنیدم نشود | چاره ابنه ات از نفس نفوس
رنج تو رفع ازین چار شود | ذکر خرس و خر و خوک و خروس

قطعه

محمود وزیر طوس پیش مردان | مانند زنی بود که او حیز بود
زاهی گر کافت که خاک بخشش | مانند خاک خمه خرخیز بود
داریق نه همین بسبلتش سنده بود | شالیسته ریش چشم او تیز بود
اندر سراپه کس که بانوش | دریای محیط همچو دهلیز بود
در مملکت کس زنش بقصد تا | توان و طبس دف و تبریز بود

هشتر سهو در انمر جلوه پایان   هشتاد کردر رشت و تبریز بود

قطعه

محمود وزیر طوس کفتا بزنش   تا چند دهی جماع بر مردم طوس

آهسته بزیر لب جوابش کفتا   تا بیضه نهد مرغ دکند بانگ خروس

غزل قطعه

زن محمود وزیر کرکان چو لطوس   کشت داماد شب دامادی خوش عروس

پنج خیرات نمودار بدالان کسش   شط بغداد ولب جسر دفنی دفلوس

بدماغ کس آن قحبه وبازار توپش   غطه انگیز بود کیر بقسمی که عطوس

جنه بست آن سنده بنقار زده   میرسد سنده بیاپی زری وردش دیرکس

میرزا

سکند جلوه بر فرج زنش بحر محیط   بطریقی که کند جلوه نقاره بکوس

قطعه

بخراسان زن محمود وزیر   شب دامادی خود گشت عروس

سکند جلوه دهد پیش کسش   بطریقی که نقاره بکوس

قطعه

زن محمود وزیر از کرکان   بر شو تحفه فرستاده بطوس

جبه ابنه مورو ثی او   ذکر خرس و خر و جوک خروس

قطعه

زن محمود وزیر از کرکان   در همه روز که شد وارد طوس

هر که طالب را مادی دید — خویش را از جنبش کرد و عروس

قطعه

گویند که محمود وزیر گرگانی — جز خفتن و خوردن به جهان کار ندارد

افسوس که در طوس وزیری چو صفاهانی — جز نسبت او سنده خریدار ندارد

مانند کس پیر پس از نسبت — گوئیش به جهان صورت بازار ندارد

همچون پدر و مادر و جد و عم و جد پدرش — از دادن کون هیچ زنش عار ندارد

کاخی که در او منزل جد پدر اوست — چون خانه گبرش در و دیوار ندارد

چیزی که نهان است به شلوار عیالش — مانند که کفش است که همواره ندارد

در مملکت شاه خرابی کند از آنکه — مانند الاغی است که افسار ندارد

پور پدر او در وزیرات به لندن — جز آنکه مور دیشش آزار ندارد

خون است دلش از جهت آنکه به لندن — جز مایل اشعار زنش یار ندارد

محمود

قطعه

محمود وزیر گرگانی که نه بیند — تشخیص کمال از خار و زن از مرد و شب از روز

بر روی تقیه باید که کلرنگ کوارا — جائی که به گوشش نرسد زمزمه گوز

هر گه که خورد آب بگوید به زنش — گوئی خر الاغیست به گوید دل افروز

گوید که شب و روز به ایام و بهارش — چار مگس خوش قدم و بقعه فیروز

جز ناوک آه سحر مردم شبخیز — کاری نشود در جگرش ناوک دلدوز

در روز قیامت بزندش بجهنم — هر کس که بسوزد زن او را شب نوروز

دیروز اگر زاده او دید بکیرم — رنجم بتلافی نبرد جدش امروز

قطعه

محمود وزیر گرگانی که ز طهران / وارد شده مانند اجل در بلد طوس

یک روز هزار و صد و جان جوع عدد را / مانند جدش همه را دید ملبوس

روزی که نگاه میکند زن و بچه را / هیچش نبود کار بجز خوردن افسوس

گیرم همه کون زن گیرد به سیاحت / پاریس و ویدس و ختن و کاشغر و روس

تا خشر برون آورد از خرج زن خود / پای شتر دگران غاز و دم طاوس

قطعه

وله

محمود وزیر گرگانی که زر دار / وارد شد با قافله خرکرایان

در وقت غزا است هنرش بند گرگین / هنگام غذا است ظفرمند چو دستان

همتای اش نیست ز ترشی و تنبلی / هم یک جدش نیست ز ترکان و مهمان

مخمس

دزدی

دزدی که شده عارض و اقبال ظفرگر / تا حشر نماند کندش چاره و درمان

هرکس که بطوس است اشتر گردن و خرگیر / باشد بر هنجابه وی بهتر از جان

تا خایه بر آن کس که سپورد بر او / دامان ورا پر کند از لولو و مرجان

در طوس همی پیش و پس ایمن برادش / وقف است برای دگر از بکر و ففان

در بحر کس مادر و همشیره و ختنش / هر کشتی نمود خورد صدمه طوفان

میراث رسیده بوی ظلم و شقاوت / از زاده مرجانه و از کاوه سفیان

موروثی او ابنه بود ار که لطف / خورده است مگر مایه ز چو چو حوران شیطان

هنگام در کس زن خود چو رستم را / دادند بوی بو الحکم دادار مردان

گویند که معلوم ابی بکر و عمر شد / گر نسبت او کشته بخس سنده عثمان

والله

ایرج خان

عکس است آن بعدل داد کسری وراثش | ضد است بجود و کرم حاتم و قاآن

کوکه که باو ارث رسیده است مروت | از زاده خطاب و جگرگوشه عفان

دشمن است

چون ام داشش از همه قشلاق و سنج | یکرنی نبود لولا و یک مرد گشیخان

تا هست روان دجله بغداد ز هر سو | تا هست بجا کوه دماوند بایران

آنکس که بود دشمن او جای نعشش | و آنکس که ورا دوست بود کوی زندان

از بهر صله ای پسر ارزق شامی | مداح تو شد نایل اشعار بلطفان

قصیده

برنام وشان

چون وزیر طوس شد محمود زنغر زمان | خلق را از دست ظلم او شده آتش بجان

آتش بیداد بیداد کرد در شهر طوس | پیکر آب و هوا را سوخت مغز استخوان

از هوای

از هوای نفس آن آتش بجان در خاک طوس | خاک را از چشم اهل شهر رشک ارغوان

اهل دل را در خراسان از ره کین بیدریغ | خون جگر دارد بکلکی از دست و کلک و که زبان

از جفای آن ستمگر ناله اهل زمین | خون جگر کرده سیاره را بچارم آسمان

است پیدا از رخ رفتار او با اهل طوس | سرگذشت گرگ درمیش و قصه با ده کنعان

در جفا و جور باشد همچو شمر و حرمله | در عناد و کینه باشد همچو خولی و سنان

چون حصین ابن نمیر و ابن مخوق و ابن سعد | نیست گویا از امت پیغمبر آخر زمان

الحذر از ظلم و جور آن ستمگر الحذر | الامان از کینه و کین آن جفا جو الامان

خسرو شیرین سخن

۲ ای مسیح سلطانی بغیر از ناصر دین شاه | گرگ را بر گله تا اکنون نکردی پاسبان

۱ دیده زال جهان در مدت عمرش ندید | در سبو در شعر هر دو مدار دوران

ناصرالدین شاه غازی آنکه در درگاه او   از برای و صحارس آسمان شد پاسبان

یا رب این خلق را از دام ظلمش وا رها   تا بیفکن طایر روح ورا از آشیان

تا بود در آسمان خورشید تابان بر زمین   سنگ در چشم رخ محمود زن قحبه بان

قطعه

بنگر این زن محمود وزیر   کرد احسان بخلایق پس و پیش

بخلایق بخلاقش محمود   کرد کاری که کند گر بمیش

قطعه

محمود وزیر کرگا که قلتبد   کاوند زنش را همه اهل خراسان

آیا کش کند حکم که ناشنده وشب   امروز سپوزند ورا ابر که کهنیان

بطهران

محمود

قطعه

محمود وزیر طوس از طوس   نزدیک شده که خود شود دور

زیرا که بگاده اش فشردند   بازنده هر آنچه برده کور

گر خوره زن ز خواب خیزد   منهم بکنمش قرت قمسور

آمد گرگان چو اوسی نیست   پس پاره و بی حیا و نان کور

بر خلق زروم و دم زدنش   مانند رطیل و مار و زنبور

پیش و پس

روز و شب و سال و ماه و هفته   از باده زنقویت مخمور

در پیش ولیت مرد رام   سید مع طبیب رنجور

پا تا سر او لباس عصمت   مانند کیر خر بعور

دی مژده بدی رسیده از غم | زان مژده دل ویست مسرور
گردی پی کاران عیالت | شد لشکر مسلم و طور مامور
بر ذمه گرفته کردن او | جور تبر و جفا ساطور
مانند رباط زعفرانیات | اصطبل زنش پر از خر و خور
ایکاش بخانه خرابش | گردد چو دیار کوفه معمور
ور ذمه خرج هزار اوست | نهصد دره و هزار ماهور
صدر
بسیار شنیده گوش زنش | از کون زنش نوای طنبور
با بکس دکون همسر او | نیمور خر است و کند یعفور
با کاده او بطوس کردند | کاری که بشام کرد تیمور
جیش

۵/۱۲/۱۲

بیجورد
پی برده خرد برای تحقیق | شد منتهیش نسب بیاغور
ناکش بخلاف همسر اوست | از دیده شیخ و شاب مستور
که بانوی او به هر کس | دارد ده سر گور و شهر معمور
زانجمله درین چکامه شش ع | زیبی بلدش نموده مسطور
چین و ختن و ختا و فرخ | کانجه و هند و سند و بمپور
کشمیر و هرات و بلخ و توقند | از کنج و طراز و مرو و لاهور
پیشاور و قندهار و کابل | سبزوار و فراه و خیوق و غور
بغداد و دمشق و مصر و بصره | پاریس و پروس و روم و فغفور
دهلی و تتار و لار و اهواز | تفلیس و فراه و کنجه و نور

در سغوه روزگار چشمی | مانند وی ندیده نان کور
اندر کرکان اب الاغش | نادیده چو پورش استر طور
مطبوع طبیعت عیالش | چیزی نبود بغیر نیمور
در خشمت اگر شود سلیمان | یک ریزه نان نه بیندش مور
صد اب خورد بجای یک نان | وان آب چه آب آب دستور
در پیش بهشتیان خرکیر | باشد حرش نکوتر از حور
ای آنکه مدام میخوری می | چونانکه خورد شغال انگور
تا هست بچشم گوش نزدیک | جسمت ز لباس عافیت دور

قطعه

بوزیری

سعیدیه قطعه

بوزیرا مور خارجه خر | گفت وقتی که شد بخبثش جفت
که نگفتیم تورا ازانکه بزرگ | هست کیر کلفت بد تو سفت
داد پاسخ که هست در خور ما | کیر کوتاه کله پهن کلفت
جفتش آگه چو شد ازین معنی | گفت با شوی خویش بعد شگفت
که بمن پوشش و خرت کفشا | زین متاع است پیش زن مکلفت
هرچه خواهی ازاد بخواه و لیک | بخروست نکردی از نهفت
داد پاسخ ورا که ساخت قلندر | خانه اخت من عوت ازفت
زین خبر خفت ادنجاک ازغم | صفت مرد کان کوز بجفت

ز حرصش ز بعد وقت دعا	بر ادرا هزار نفرین گفت

قطعه

شد وزیر امور خارجه آنکه	داخل قوم لوط و جالوت است

گرم جوشش بود چو توت سفید	سرد طبعش بسان نارنجست

در بر او پنیر و خرمهره	آن چو لعل است وان چو یاقوت است

باد جوری که هست ناسوتا	بر سرش هر هوای لاهوت است

در بر خرقه خزش کوکا	مگسش جغد همچو ناموت است

نثری در برش بود چو زغال	برج عقرب به پیش او حوت است

آنکه کس که به اسش زنانی خوانند	پیش او معتبر چو یاقوت است

اول کی

از لباس ~~و قتار~~ پاتیش بر عصمت	صفت کبر کمترین قوت است

کاف کد بازیش برای الف	همچو تحریک عاشق لوت است

سر او در خور لحد باشد	تن وی مستحق تابوت است

همچو خمپاره کام او شب و روز	باز از بهر سرب و باروت است

گرچه اسمش بود سعید ولیک	در شقاوت چو آن جالوت است

باطن او بود چو آن جالوت	ظاهر وی برنگ طالوت است

پس مرگ چون عبید الله	جای او زیر دیر برهوت است

همچو حاجی محمود و احمد خان	لایق ریش ستیغش توت است

قافیه های حلی ار کرد	انضباط چکامه مضبوط است

کلام

انکه مربوط بهدایت نیست / از برای وزیر مربوط است

باوجودی که اسم او سعید / در شقاوت چو ابن لوط است

انکه تا روح در جسد داری / ذکر گفتن ترا قوت است
خوش دخو

ریش تو از دم زشت بدتر / هست دشتش کوتر از رو دست

در ذوالفقار علی که خنجش نیست / وقعه از بد طالع ابروت است

سجده‌ای که وزیر اوست / پنجه او حریف بازوت است

نتواند فشرد نیت نایل / جهت انکه پیرو فزرت است

قطعه

شمس الشعرا

ترک غوره کنان که معلوم
از دایاک ورادکه معلوم

رباعی

شمس الشعرا که نام او سام بود / گر تجربه شود کلام او خام بود

نزد وزرا جایزه بدخوش / صد توسری و هزار دشنام بود

قطعه

خازن اسپهبد اعظم که مدح / اندک اندک بهداد دیم نشد

هر که او را خشکه نفشرد / رفته رفته صدر اعظم نشد

قطعه

روز و شب این غنچه فقره در فلک / بر زبان جاریست مدح ماه را

کار خدا ابجو مروت کن کرم / ششش وزیر ناصر الدین شاه را

خاصه این اسپید ریش دل سیاه　　کز لب دل رشوه گیرد آه را

در سرای دولتیش از گمرهی　　ره نخواهم داد اهل الله را

میتواند که صدره بر درد　　شرب را از حیله اش درباه را

قافیه تکرار اگر یکره کنم　　او طمع دارد جنین بیجاه را

قطعه

[illegible]

[illegible]

ایها الناس شاه غازی را　　خر خونسار شد معاون ملک

... عباس خرس زن قحبه　　شد فلک در مطبخ خبیثش ملک

قالب کفش او سر خر بود　　بار کوتاه تات و تازی وارک

دز

قافیه کرد سنده ام تکرار　　جته سبک معاون ملک

زنت الخرس همچنان خربک　　دارد اندر گلیم خرجش کرک

ریش آقا وسبلتین ترا　　شده مشتاق کوه عالم خرک

دیده زال روزگار ندید　　چون تو زن قحبه لجوج و سترک

قطعه

ای انکه معاون است زنت　　حیف است بجا مراتبش را

ملا که معاش تو باشی　　گاوم حرم معاونش را

قطعه

یوسف این خرس کرد آقا شد　　قطره حرص او شده دریا

قالب نقش او چو خیر بود   پای ط ط د کله بابا

رباعی

در دوره شاه ناصرالدین شعرا   گفتند بیکدگر که بالله ازما

هشتاد و سه سال بیچید دنیای   مرد همه شاه خاص شیخ الشعرا

قطعه

ای حسنخان بنقش ادر تو   عوض نعل میخ باید زد

در بر احمد عمید الملک   دنبه ات را بسیخ باید زد

قطعه

شهزاده که شوهر او شد عمید ملک   دارد در بیش بر ریش نعل خواب او شرف

کرو در شاه هوار

کرو در شاه هوار شد روح پرورش   کون گنیز او جنبش بشود صدف
ایش

رباعی

ملکی که در او عمید احمد کلب است   ان ملک چو چشم است عمیدش سبل است

ان چشم کجا گریزش از این سبل است   گاه این به بمیدن فضله و این به جعل است

قطعه

هر کسی داند که در دار السرور کشی   زینت اغوش و دورش مقدم شیکام

خان کس خرزه عمید الملک آن عزگاه   صاحب او نوک بنگرد دالک و هیم عا

قطعه

خر نحسی است در زمین عراق   که نشد به تش آسمان پالان.

در نوا دیده شد که پالانش هست در اندرون احمد خان

قطعه

در ابو شهر آرزو بودش که بگاید زن حقیر عمید

از ابو شهر چون بری آمد آرزویش بعکس اثر بخشید

غزل

هر که گاده بنوازاده احمد خان را هیچ آلوده نکرده بگه دامان را

اجر صد حج و دو صد عمره بود پیش بباش هر که بگمر تبه گاید زن احمد خان را

هر که مهمان زن او شود و کس نکند میزبان پاره کند کون زن مهمان را

هر که گاید جنینش همه کردی ابد است میکند احمد کس خواهر خویش خان را

بنوکان را

بندگان را همه فرموده که گایید زنش چکنند بنده که گردن ننهند خان را

خایه چون گوی است سر کیر خم چوگان کیرش چکند گوی که تا چرخ نشود چوگان را

کیر چون تیر و گرا گشت کمان کس او عاشق است که بر دیده نهد پیکان را

بخش خربزه من داد که محروم شد غایت جهل بود تقویت روی سندان را

کیر در کشتی کون پسر اش گفتا غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را

دختر کس بند گشوده است بقصر قار تا همه خلق ببینند نگارستان را

پاچه بر دامنش پیر فلان گفت بشتو سر من دار که در پای تو ریزم جان را

دختر شیر اد گر زیر خر باشد نکند فرق کسی از کس او پالان را

قحبه را که ز قلزم سوی عمان برده تنگدل کرده فراخی کسش عمان را

گر بیاران بدهد پشت بپشتی ماشش | نکند کیر بدلان کسش تیران را

چه کاون صد فوج زن و بچه او | عار دارند که آرند برون تنبان را

گر شود شحنه بازار ابوشهر زنش | وقف فرد ذکر منش کند مردان را

بایلا قابل انعام عمید الملک است | هر که گاید پسر و دختر احمد خان را

قطعه

احمد کچل نواده کس خر نه | دارد دو پسری که مادرش محرم است

در دادن خشتی ان پسر چون پدرش | دریای سخاوت است و کان کرم است

قطعه

ای حسن خان پدرت احمد خان | که ملک شه ما بود عمید

دفن

زفت در کفن و گور و لحد | بردان پدر و جدش رید

قطعه

نزدیک شد که از ستم ای عمید ملک | مایل دلش مثال به دریای خون شود

ان بی نوا زدست تو و اندرون تو | نزدیک شد که شهره شهر جنون شود

باشد خراب از در و طرف اندرون تو | کاشی بود خراب تر از اندرون شود

بینی زرشت روی نظر آمده مرا | گویم برات تا زغمت جان برون شود

اقبال خصم هر چه فراز شود نکوست | فواره چون بلند شود سرنگون شود

قطعه

کی توانم سالم کردن هجو درامرد و

با عمید الملک گفتم کز غم هجران است | کی توانم گفت این هجو امرد را

ج

در سرم تنها نه عشقش شور رسوائی فکند — در دلم افروخت مهرش آتش جانسوز را

آرزومندم که گیتی باز دور اندر رسد — در لب لعلی که گیرم من آن مهر جان افروز را

دانچنان اسپندوارش گر بسازد گوش شوند — گوشش زلفش دست بسته تو بدیدم کور را

در جوابم گفت نشنیدی که سعدی گفته است — بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

قطعه

درآمد دوشم از در گلعذاری — که سرو از رشکش بود پا در گل از قد

هلاک جسم سنبل بود از موی — بلای جان گل بود از خد

نمودارش ز رخ طور بزرگی — پدیدارش ز رو آثار سؤدد

ز بوی موی او پر شد مشامم — عبیر و بان و مشک و عنبر و ند

چو

حمایل بودش از یاقوت و مرجان — خلاخل بودش از لعل و زبرجد

ز لعل جانفزایش جان مرجان — ز جزع روح بخشش روح بستد

ز لعل ارغوانش گاه گفتار — فرو میریخت یاقوت و زمرد

اسیر زلف مانند چلیپاش — کلیسا دیده و زنار و موبد

هزار و نهصد و هشتاد منزل — گذشته بود زیبائیش از حد

دل و دینم ربود از چشم جادو — توان و تابم از جعد مجعد

ز جا برجستم و بگرفتم از مهد — نقاب و چادرش از فرق و از خد

ز بس شیفته بازار و جوشش — ز بانگ شیخ شد و خوردن حد

ولی کاشانه خود را نمودم — بسان سد اسکندر مسدد

بصد در کلبه تاریک چون گور   فکندم پوستینی جای مسند

گدا این پوستین آن پوستینی   که ارث جد جدم بود از جد

چو او شب بست من بر پا ستادم   چو عابد گو پی طاعت بمعبد

شراب و شمع و شیرینی تقاضا   نمود آن شوخ زین غوری تهی ید

شراب و شمع و شیرینی مهیا   شد اندر رهن دوات و کلک و کاغذ

ز جا برجست و ساقی گشت و از لطف   بساغر ریخت صهبای مصعد

بدستم داد و گفت از روی شوخی   که ای اسپید ریش قلب اسود

بزن جامی و سرخوش شو مصراع   رقم بنما بفر زاب عسجد

بمدح ناصر الدین شاه غازی   که ریشش شد سپید و بختش امرد

اگر

اگر قافیه در عهد او شد   چنانکه مردهای پیر امرد

بجای همت او پا نهاده   که کوتاه است ز انجا دست فرقد

بمقصد سویش هر کس گراید   نخستین کام بیند روی مقصد

برای جای پایش دست کوته   بفرق فرقدان افکنده مسند

بعهدش مایل افشار نازد   چنانکه عهد نوشروان محمد

پس از تحریر آن مضمون ز مستی   سراپا از لباسش شد مجرد

بشوخی گفت کای مایل الطرکن   بچرخ مرمر و بلور گنبد

بزیر ناف او من آنچه دیدم   نه بیند در زمانه دیده بد

شطی دیدم ببغداد خراشش   که گه در جزر بود و گاه در مد

مشوش گشتم از نظاره او — چنانکه مرده از دل شب ز مرقد
ز غار او بهر آن گشت یارم — چنانکه آدمی از دیو وارزد
پس از لاحی سنطش جدا شد — فکندم در میان میل و مردد

گلی بگشتم من چون ایل قطب — نمود از کرمیر آهنگ سر حد

پس از ویرانه بغداد و بصره — که بنصدره عمل کم مجدد

بدو گفتم بی آگاهی خود — که ای خورشید بر افلاک سود

بود شویت که از روی حقیقت — بگو نام و لقب زان مجد امجد

بعشوه گفت کای گس خبر نشوم بشوی — بود خان عبد الملک احمد

قطعه

نایل که اسم او حسن احمد بیگ — بعد از هزار مدح تقاضای زر نمود.

داد...

برداشت کاغذ و قلم و از برای او — عشر قران حواله بوکت دیگر نمود

بعد از حواله گشت پشیمان و خیر خیر — بر چهره اش بچشم تعجب نظر نمود

گفت ای حسن چه سهو نمودی که دو ترین — بی احتساب منجرش اعم نمود

قطعه

خان عبد ملک که اندر صبح و شام — از شام تا صبح بود رسم روزه اش

هرگز ندیده سفره او روی نان او — چونانکه رنگ آب ندیده است کوزه اش

با چاکران خویش قرارش چنین شده — کاندر بساط زندگی پنج روزه اش

خواند کسی که نایل اشعار مدح او — ایشان بجای جایزه دزدند موزه اش

قطعه

عمید الملک خر زنی که دارد — ازین رو ابکیرم غم سوار است

کنون شش سو باشتر خان باش — روان اشتر قطار اندر قطار است

سبیل والدش از بهر سنده — چو تازی روز و شب اندر شکار است

همان زن خود کشوی اندر اوست — بغیر کس کشی کاری خیار است

قطعه

ای خان عمید ملک کریم — دستار سرش عن تو باشد

هر که که سرش ره بگذشت — بخشش مکس زن تو باشد

قطعه

در ابوشهر هرش ملاحی — گفت کاری بجز دکاه ملک

کز برای نوای خود بنوا — میکشد کس همی عمید الملک

قطعه

گشته در دار السرور کس کشی — زاده بانوی مطبخ شده یار

حاکم دشتی و دشتستان عمید — کیه بود مالک رقاب ملک علا

قطعه

در ابوشهر مایل افشار — هم زور یا شنید و هم از ملک

کز برای نوا چو اهل نوا — کس کشی میکند عمید الملک

قطعه

انکه دارد لقب عمید الملک — حاکم دشتی است و دشتستان

دختری در نوا زنش دارد   که کسش هست مادر عان

رباعی

شه ناصر دین که شهریار ملک است   در بحر عطای او فلک چون کلک است

گویا خبرش نیست که دانند همه   فرزند قد مجبر حمید الملک است

دانند بل

رباعی

احمد کچلی که داریم حرص عرق   کرده دیده حمید ملک از پا تا فرق

امسال بهار صیقه بدکش داد   پار انچه ز تجار شده عرق

قطعه

حمید الملک میداند که مایل   ندارد هیچ چیزی از دنیا

بغیراز

بغیر از آنکه زد نام حسنخان   کند بیگاه و گه تاراج و یغما

بگویم چیست این ناآگاه کرد   حمید الملک از سر معما

ورا باشد چو رقاصان کلاه   لب یک قطعه و در رنگ دریا

یقینش شد که او دایم چو ماهر است   بجوش اندرون در باشها

بگویم فاشتر گر هست تورا   زنش از کار و جره وار و لقا صفا

قطعه

در زمان ناصر الدین شاه نغز   صاحب ادراک سنگ و مالک و حیم عار

عار و نغر

تو کل باغ قد خیر احمد از حلب   گر در سر قد او اگه بیاید شهریار

ناصر الدین غازی اگه ور کسی حمید   با حمد کس خبر نه کی دی صد حاجت قدر

قطعه

ای عمید اینقدر بدان گز کن | چون توئی مرد نمیتواند خورد
تجربه هر قدر کس فراخ بود | ذکر خر نمیتواند خورد

قطعه

عمید الملک را گفتم بدیحی | که آب از گوهر شهوار برده
بجای جایزه دادم قبائی | که پوشش بود و تارش باز خورده

قطعه

ای فلک عقرب با کوراخ | هست بر کوردان چو دریم فلک
کو بود در زمین که کوراخت | هست پیش زن عمید الملک

فرزند

قطعه

فرزند قد مخنثر که شد حاکم تو شهر | از چم دخمش کوده مجالی بارد کلیجار
کفاره سی فرد بدیحش که سرایم | گویم سه هزار و صد و سی بار استغفار
جمهان همه خلقند بدور منصبش | جز هر که مسافر بود و کودک و بیمار
طعنه زن طورش همه صد جنادوش | مشغله طرزش همه بالا که زنار
با آنکه فنگ شانه ویران شده او | باشند زر و سیم بخروار و بقنطار
فاضلان حرمش همه گویند که اوری | جنبش بر باشند و لعدش بر کار
تا آمده از بندر بوشهر بطهران | جز جنس بندهم خلعکار بخروار
در خانه او نام زنان کس نشنیده | ز آب در آنخانه کسی نیست خریدار

در خانه او هر که بود گر همه فرزند / سیراب است ز دیدارش و بیزار ز گفتار

مهمان چو شود وارد او را پی عذرش / گوید که مرا شاه طلب کرده به بازار

مهمانش اگر آب بخواهد عوض نان / گوید که پر از آب بود برکه سالار

گر یخنی بازار بخواهد زنش از او / گوید که برو در بر یخنی پز بازار

در مطبخ او گربه اگر پای گذارد / گیرد بتوی خانه کندش حبس شلوار

او را همه غیرت سروکار بطهران / جز آنکه ورا با زن او هست سروکار

آباد کنون خانه آنخانه خراب است / هم از در و مرجان و هم از درهم و دینار

دارد چو زنان از جهت مهر و محبت / در جیب و بغل جیره از او کس لعمار

عاری شود از عار چگونه که سرشتند / در روز ازل طینتش از آب و گل عار

مانند

مانند وی او چرخ ندیده است دژمند / پرجرم و جفاپیشه و لیکن پدر و غدار

اقرار بهر چیز که دارند خلایق / بر عکس خلایق کند اقرار به انکار

تا گشت کشیش کار شده کرده دو قسمت / بارند بکاشانه او از در و دیوار

مانند خر ار بد روی از طرح قضا / او را جل و پالان و فسارند سزاوار

سختم عجب آید که بهشتان زمانه / سرو قد او غیر دیانت بدهد بار

مثلش عمر سعد نبوده است ستمگر / شبهش به نسبان ابن ابی الحق جفاکار

تنها نه همین کسب ستم کرده معتقد / لیکن پدری اوست از جمله خونخوار

بیزار ز دیدار و دیدهای عیالش / انصاف که از او زنه بیزار بود بار

با آنکه توانیست نه بیند توانش / غافل و جلوخوان و کفن ز رده عملدار

اهمال کن پس از ما مجرم بضرورت   چون صد و ایش درک نماید درگزار

ز حمد بودش نام و عیب دش لقب آید   شومی که شرش قلم مایل آثار

قطعه

مولای من آنم که بود بی بکاه   حاکم با بو شهر شده از حکم شهنشاه

مولای من امروز که محتاج خر بود   شد صاحب اسب و یدک پیشکه و کاه

آن خیمه صد وصله بی میخ و طنابش   از گردش افلاک بدل گشت بخرگاه

کو کلبه بی بام و در و صحن و حصارش   تا بنگری اش پیشکه و حاجب و درگاه

ما دلش بدانم که حضیض غم و خواری   دست فلکش برد با اوج شرف و جاه

سرشار کنون از می شادی و نشاط است   جامش که لبالب بدی از باده اکراه

از و گو

در مکر بود مادر صد شهر غرازیل   در حیله بود جده صد مرحله روباه

حرفش نبود هیچ بجز باده و گاده   چون مردک غنی که معاشش همه از باه

زر بسکه بشکاری شده در اخذ مجرب   کز اخذ کند سیم و زر از ناهی و از راه

یاسین ز ره آهسته چو خوانند بگوشش   گر گوش فلک را کند از خنده قهقاه

از همچو منی کم بنگر آه مباشد   خورده زر یک سکه خروار ز صد بیگاه

لطف خدا یار شود حق شناس گو   تقدیر رسد میرسدش جنس بخروار

لرزد دلم از دست تقدیش مبادا   مانند چک پنبه زن و خانه جولاه
اگر

از محنت کشش گاه حاجت نه و باده   وا خانه کند دلو دیده همه از چاه

در خانه ویران شده اش از پی جنت   سوراخ بسوراخ رود با پسر روباه

با آن همه روبه چو خرانند همه گویند — گیرلیست که دارد همه تا خایه بهمراه

در کیش وی دان همه روباه پدر سگ — مردان خدا اینند همه مرتد و گمراه

در نام ابو احمد و در ملک عبید است — آن خواجه که مایل بودش بنده درگاه

دردی بدل مایل فرزانه هست — کان درد شده در تن من سوزن جانکاه

در حب شده بر بنده که آزرده دل خود — آگاه کنم هر که بدرگاه شهنشاه

تا گشته خبردار که اندر کف عبدش — چیزیست قوی هیکل و برکنده و کوتاه

گوید که و بیگاه به تندی و تلخی

قطعه دیگر

العبد و ما فی یده کان لمولاه

و هر اشعار مایل را تمام — هر شی جای کاه و جو جز خورده است

عبدالله

قطعه

حمیدالملک دارد دلبری‌ای — که طناز و ظریف و شوخ و شنگ است

چگونه وصف سرتا پاش گویم — که از سر تا بپایش عار و ننگ است

همی گوید که من آن ماده شیرم — که پیشم کمتر از گربه پلنگ است

گهی گوید که فرجم شاهبازیست — که گوی چرخ بر پایش چو زنگ است

برای سید دلاو شاعر — سراپا حیله و نیرنگ و درنگ است

فراخی جهازش در بر کس — بسان چشمه غربال تنگ است

فرخش قافیه تکرار خواهم — که عکسش قافیه بسیار تر زشت است

بمرداب کسش هر سو نمایان — هزاران اردک و غاز و کلنگ است

بدریای کشتی دارد نهنگی — که زورق یکدمش نهصد نهنگ است

که هر یک زان نهنگان دردناکش — هزاران چین دامن و فرنگ است

بدریا کشتی ساحل نشیند — هزار و صد ولکوردش که کنگ است

نفیراک کشتی دارد چکانه — که تیر آسمان بهرش خدنگ است

بزیر بادبان او خمپاره هست — که بدرش توپ نهصد من تفنگ است

بخاک افتادگان از بند تیمور — بچاره اشکبوس آب بجنگ است

گذر پیش و پسش نتوان نمودن — که در پیش و پسش توپ و تفنگ است

برای شیشه دلها شکستن — خلافش کس و البرز سنگ است

بمانند نهنگ و گرد سنگی — خوراک فش فش آتش فشنگ است

بود

بود مرغی درون چنگ پایش — که گوی چرخ دیرا چهره رنگ است

درخت میوه تیمور زارند — که در توی دو لکه او فرنگ است

بگرهایش کشتی باوشت قبچاق — پروس و روس و پاریس و فرنگ است

قناتش وقف میزاران بهشت — رباطش وقف اهل حرص و جنگ است

بوقت بودن بار خرد حرص — به پیشانیش با پوشش پلنگ است

بتان سوی مبرز شتابش — برایش تنگنایی عار و ننگ است

پریزاد است و صد افسوس کورا — هزاران عشقباز دیو و رنگ است

بود تنبل لکاته زنگیانی — بپای کار بدنامی زرنگ است

برای گردن تیمور لنگش — گهی شانه و گاهی پالهنگ است

هجای ایل قشار بدرش — طرب انگیز چون آواز چکاوک

عموئیه

قطعه

حاجی عمو اُله که سیف الدوله است — همچو سگ مانده و چشمی ندید

میخورد امروز تا فردای حشر — هر قدر هم ریش دیو در رید

قطعه

حاجی عموی سیف دولت را — غم اگر در دلش نخواهد گفت

پیش مجلس همه ایل افشار — دم آب وگلش نخواهد گفت

بسته ام سبلتش که رفته بکف — تا نگرد دلش نخواهد گفت

شاعر

قطعه

شاعری گفت بسیف الدوله — که هجا بد تو حیفش دیدم

دولتی را که تو سیفش شده — من بان دولت و سیفش ریدم

بنده به سبلت سیفش

قطعه

در مشاوره که سیف الدوله گفت — جمله واردش را که بوابیمش خلیل

کای خلیل جمله وارد آگاه باش — با غلامت که اسم او باشد جلیل

گر کنی وقت سیف الدوله را — میدرد کون زنت را از سبیل

در سرای انخداوند سبیل — کون کودکی چو آب جو سبیل

قطعه

حسام السلطنه چو تشنه دیده | لبان حاجی خویش عموئه

بعیش مگذرد شاه و پورش | که همراهشان نه زن باشد نه شوئه

سه هفته روز و شب چون خود مانند | بارباب هنر ننمود روئه

شناگویان نخوردندش بجا نه | بجای شربت قند آب جوئه

مشام و چشمشان نشنید و دیده | ز شیرینی و طبخش رنگ و بوئه

چو از بد عطای او کشیدند | قلندروار اهل حق هوئه

بایشان داد اندک وجهی و گفت | غنیمت بشمرید از خرس موئه

قصیده

ای حسام السلطنه حاجی عمو | چون کلک غارت اندر مکه بو

رفتی کاد رفت

ادا

در برای عبادت شخص او | هست مانند نماز بی وضو

همچو دستور امور خارجه | هست او را مقصد و رفتار رو

عاشق اهل کمالات و ادب | همچنانکه سنگ عاشق بر سبو

ران او باشد ظفر گاه غزا | گر شود با شیر نر روبرو

برده گوی پردلی گاه غذا | از کف رویین تن و برزو و زو

خنجرش آرد دمی بیرون دمار | گاه نیرو از نهالی صد کدو

چون عمید الملک هنگام وفات | مرده شو خیری نخواهد دید از او

سبلتش گویی همی کاندر جهان | لایق ریشش نباشد جز لله

پیش حرص اوست عمان چون شمر | نزد آز اوست قلزم همچو جو

مرده شو ها با پنغش و کلاه | اسب حرفش هی بود در تک و پو

هست قوت لایموت زوجه اش | خایه قاجار و کیر شاه مو

از برای خنجر و روی مفت | سینه آزش بود در جستجو

کاشکی از بهر او ز امر خدا | رو کند تیر بلا از چار سو

توپ میدان را گلوله میخورد | گر بود با مفت مانند هو

نیست پروایش ز کوتاه و بلند | چون زنا کو را بود یک شهر شو

میکشند از سوز دل بهر فناش | شاعر و شحنه قلندر وار هو

تا بود تیر قضا اندر جهان | با تفنگ شاه باشد روبرو

ناصر الدین شاه غازی آنکه هست | دشمن توپش دل حاجی محمد

عاشق

یوسفیه ات غزل

ندیدست کس آب دندان آقا را | جز آنکه دیده رخ دکمیا دخفقا را

همیشه با سلامت وجود دکمی | که خواهد از ملک الملک کرد آقا را

کشیش اعظم بتخانه نویس ابن آهن | که بت شکن ستایش کرد بابا را

شنیده ام به شکر ریزهای نیشش را | کشد خورت بی که کننده ها را

در صد گرور منجم نیرنگ کده ایوش | نمی کنند نظر فرقد و ثریا را

بکفش تازه عروس نمی کند تا | الا لاغ سپید خرچته باری کوتارا

روا بود که عروسش شبانه ولوله کنند | ثناگران جهان مشتری و غوغا را

بجا بود که اطبای کار حقنه کنند | بکون همسر او روغن و تریارا

بغیر او عوض سرکه انگبین شفهی — نخورده هیچ ز درد اب و حل صفرا را

دهل کسی که بهمسریش هوس دارد — که در دهل کندش بنده بندگیها را

بمیل نایل فشار چرخ خواهد است — با خوردن آن آق خر مسیحا را

قصیده

ندیده است کسی رنگ آن آقا را — مگر کسی که به پرویز دیده خر دارا

بچاره باد سلامت سپهبد اعظم — که از خدا طلبید او دو مرگ آقا را

امام است ابلیس و بیغ ابن حسن — که چون خدای ستایش کند بابا را

نگاهش کرمش بسته از نظر تنگ — بروی اهل توقع ره تماشا را

اگر بعرصه ترکان جنگجو گذرد — بجای رشوه خورد توپ و دیپه ددوا را

دو

دگر بجانب نقاره خانه روی کند — خورد نقاره و سرنا و کوس دگرها را

دگر بجانب جلفای اصفهان گذرد — لب نان آب خورد اصفهان و جلفا را

خدا نکرده رهش گر بکربلا افتد — خورد خندق و بغداد و شط و دریا را

عزیز مصر شود گر بعین ازر آنجا — کشد ز راه سنگ یوسف و زلیخا را

بمجلسش نشانند چو زاده سلطان — سلیل سلسله بوتراب و زهرا را

کند نوازش شاهانه را الهی شب و روز — زنان فاحشه و مردهای رسوا را
زانیه

ز مهربانی آن خرقه اگر بود — بدانطریق که از آفتاب حربا را
جمع

برند سوی سعیرش کشان کشان از سر — چو از سرای سپنجی برون نهد پا را

رضای منت او در مصیبتش زینه — ز گریه کور کند مرد چشم بینا را

ز سوز ناله که مردنش شعله آهنگ کند کباب دل ماهیان دریا را

بماتمش کند اهل سپید در جه زگریه سرخ سراپای کوه و صحرا را

شنیده‌ام که به بتکده سیل روی حسن را بود صدای بکاکه روح بابا را

کند بماتم او نوحه گر کشیش دگر صلیب و تخته و ناقوس و دیر و زنار را

چو ونو ز هزار حدیث چون گذرد رود بجلد روانش خر مسیحا را

زن زرنگ او در مصیبتش زیبد گلاب دیده کند سرخ خاره و خارا

کشیش اوج کلیسا شود که در گرش سیاه پوش کند سال دیر کلیسا را

روا بود که بخوانند در مصیبت او اجابت مایل افشار و غزل تنها را

برای تسلیه داد گر بماتم او روا است خواندن تصنیف یلدا را

جناب

جناب معتمد الملک شاه یحیی خان که او برادر صلب است خواجه ما را

شه دیار سدارت سپهبد اعظم که چون خدای ستایش کند شهنشا را

ابو المظفر غازی که لشکر کرمش نموده اند مسخر تمام دنیا را

پناه ملت و اسلام ناصر الدین شاه که جان نثار بود شهریار بطحا را

بحق عالم اعلی که از ویش لطف ید نموده خلقت حوا و شوی حوا را

بجان سنگدار بگو یا که در کنید ز جان مایل افشار شر آقا را

قطعه

گفت آقا که گفته مجذوب که سیر و سلوک سالک را

که مجد و شوی اگر کائی زان مستوفی الممالک را

قطعه

هست قراری که زن حامله بچه نزاید مگر از راه کس

مادر آقا بخلاف زنان بچه نزاده مگر از راه پس

قطعه

آقا که بریش و دل سفید است و سیاه باشد ز حیات و موت مردم آگاه

دارد سه گروه مرده نام کرده یکی را ندهد بزنده بدرگاه

امسال بخانه اش بخواند مایل آن آیه که جز زاد آن انه

رباعی

آقا که بکیش او ثواب است گناه از حال شاگردان شاید است آگاه

جونیل

جز مایل آشنار که پیر و کر و کور لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه

زن آقا چنان کسی دارد که بجز از رخش بعد عمان

هیچکس میل کاوش نکند غیر مایل که شسته دست از جان

قطعه

آنکه از حکم شاه شده آقا حرصش از بیستون ستون ببرد

کیر خر گر برون بدر آرد تا بجایه باندروق ببرد

قطعه

گفت آقا را عروسش روز جنگ کای جنابت قبله گاه فلسفه

ور شب عیشم که آورد و برد نکند ریشت گرد کونم را خفه

قطعه

یوسف ابن حسن که شاهنشاه کرده بر خاص و عام آلایش

بود دستور الممالک و شد پیشکار از نفوس بابایش

بر مدار مدار هر دوان هرگز دولت از دوران تولایش

هست دایم ز لطف شاهنشاه ببغلش هم تقاضایش

سایه شاه تا بسر دارد هست بر فرق فرقدان پایش

جاودانی سایه ظل شاه باد بر فرق فرقدان سایش

سر نه پیچد هیچکه از حکم جا کرد آسا سماک و عوایش

پیرو امر روز و شب شده اند حمل و حوت و ثور و جوزایش

این جهان در نشاط روضه رضوان شده از رای عالم آرایش

خانه را که او شده صاحب شد درازی فلک پهنایش

یوسف آباد او بود خانه بمقامات قدسیان جایش

هست شهر سبا اگر صورت یوسف آباد هست معنایش

باغ از آن نیشو و جنت نفس غافلی از تماشایش

دور نبود که جای سبزه دگر مشک روید ز خاک صحرایش

هر کجا کاندر او بود باشد عندلیب بهشت شیدایش

در همه کشور کجای کجای که ندیده کمال والایش

داشت دختی که مادر گیتی / تا قیامت نیاورد همتایش

گل خجل بود از جمالش در رو / با لطافت بود و پیش بالایش

رخت بربست زین سپنج سرای / بهوای بهشت و طوبایش

مرغ روحش ز دام تن چو رهید / گشت جنات عدن ماوایش

لیکن اندر فشار گور و کفن / رسید بر روش باب و بابایش

قصیده

از قصیده شاه
صحیح است
[illegible]

بعهد خسرو قاجار ای شه غازی / فغان ز دست طلبکار ای شه غازی

مرا فلک به دو هشتاد سال ننموده / بدرد قرض گرفتار ای شه غازی

مگر بغیر طلبکار نه پرستاری / برای مفلس بیمار ای شه غازی

برای من که مریض کیسه‌ام دردی / شده است مرگ پرستار ای شه غازی

در این دیار ز بیداد وام چونانم / گذشته کار من از کار ای شه غازی

دمی هزار طلبکار می‌رسد چو جن / برای بنده چو کفار ای شه غازی

برای نفع طلب هر قلم زنی بودند / هزار و هشت هزار ای شه غازی

[illegible] بجای من نفع قرض فرق دو کون / شده است وقت سه و چار ای شه غازی

برای منفعت قرض بوده اندر من / عبا و موزه و دستار ای شه غازی

مرا ز دست طلبکار از برای علی / نمانده قوه تیمار ای شه غازی

اگر اراده مسجد کنم ز ترس قرض / روم بخانه خمار ای شه غازی

وگر بسجده برم دست بهر دفع قرض / کنند بدنش زنار ای شه غازی

دگر سجاده گذارم قدم ز دفتر دل
روم بجانب گلزار ای شه غازی

از آن سبب که بهار ... کم ...
تو راست شفقت بسیار ای شه غازی

برس بحرمت زهرا و بازده خلعتش
بداد مایل اقتار ای شه غازی

ز دست دام طلب آنچه دیده ام هرگز
ندیده کبک ز شنقار ای شه غازی

توجهی بمن بیره گور دگر فرما
بحق حیدر کرار ای شه غازی

شکستهای چند بکاشانه ام پی تعمیر
شد فد خشت و ... ای شه غازی

رقم نمیشود م قصه کی هیچ تو بیچ
سوید و قرو طومار ای شه غازی

امید آنکه رنجم ز طول گفتارم
بحق احمد مختار ای شه غازی

بکن معالجه از درد قرض و افلاسم
بحق عابد بیمار ای شه غازی

علاج می نکند هیچ چیز دردم را
بغیر شربت دینار ای شه غازی

نصف

بابرم

چو تسم حضار این مطایبه شد
بیان بخدمت حضار ای شه غازی

بسیار خار که مار از درت آرم قرض
رسیده مار کش از خار ای شه غازی

روا بود که سرایم پس از مطایبه ام
هزار بار استغفار ای شه غازی

در این چکامه سزاوار باشد ار گردد
سه چار قافیه تکرار ای شه غازی

کجا روا است هرا ز دست ... حقیر
بود همیشه در آزار ای شه غازی

معادل صد و شصت اشرفی دارم
بده بکوچه و بازار ای شه غازی

همانقدر که بده باشدم بحق مرا است
طلب ز سایه دادار ای شه غازی

شدم بده بسته بهر طلب بهروری
هزار بار بهر بار ای شه غازی

پس از تظلم ده ساله مرحمت فرمود
حقوق من شه قاجار ای شه غازی

برای دادن حقم مدت و تخطش
مرا است یکدو سه و چار ای شه غازی

ولی مضایقه از دادنش نمود کسی
که از دعا شده بیزار ای شه غازی

وزیر کشور و دربار کوتها حسن
که هست حاسد ابرار ای شه غازی

زان علاوه ضرر است صد ره بیش — رسانده است بدادار ای شه غازی

وظیفه‌ای که بمن داد شهریار بداد — همان بخیل ستمکار ای شه غازی

وظیفه هر سنه سی و اند درم کم کرد — بدستخط جهاندار ای شه غازی

نداد ده سنه ام یک فلوس چون گدای — نداشت درهم و دینار ای شه غازی

ازو رسیده فزونتر ز همه حاتم — ضرر بمایل افشار ای شه غازی

تلافی ار نکند این سنه برای جلب — نمش کند در زوار ای شه غازی

عدالت تو بیفکند [illegible] — [illegible] بنیاد کار ای شه غازی

قصیده

وزیر کشور و دربار ای شه غازی — که هست مونس و غمخوار ای شه غازی

برای رشوه دلش روز و شب کند پرواز — برای کبک چو شنقار ای شه غازی

برای بچه کند جستجو چنانکه کند — برای خربزه کفتار ای شه غازی

ز ستمگر از بعد مردنش باشد — برای بنده سزاوار ای شه غازی

مرا مفتن

مرا مفتن نباشد که نقش گورش را — کجاست جرأت گفتار ای شه غازی

نمونه‌ای به همه کس نباشد اشکار شود — چنانکه مه به شب تار ای شه غازی

در این چکامه باشاه میدهد تمجیدش — حقیر امده ناچار ای شه غازی

از آن سبب به سخاگر رسیده آوازش — که هست صاحب آزار ای شه غازی

بچشم همت او عشر صد یک حبه — فزونتر است ز خروار ای شه غازی

به پیش طبع بلندش عزیز جوهره — بود چو گوهر شهوار ای شه غازی

نبوده اشعب طماع از زمانه چو او — زیاده گوی طمع کار ای شه غازی

هزار مرده نم کرده زیر خاک دارد — برای مردم زر دار ای شه غازی

بدون رشوه بصد زنده مرده اهل — ز ننگ دلش از لبر دار ای شه غازی

بعمر خویش ندیده است دیده دوران / چو او لئیم و دل آزار ای شه غازی

فلک نداد و ندهد بجودی ... / بهیچ خرج لب از نان ای شه غازی

کسی بجود و بخشش بعالم [illegible] / ندیده خفته و بیدار ای شه غازی

چو او خسیس در اسلام بود حقیقتش / لئیم خسیس بگفتار ای شه غازی

برای شاعر و ملا و اهل دل بوده است / [illegible] جرار ای شه غازی

میان اهل حق و اهل عداوت آن را است / چنانکه آتش و آب و قرار ای شه غازی

چو او در آینه [illegible] کشید کبر و غرور / ندیده دیده پندار ای شه غازی

ز جود حاتم و قاآن [illegible] / فزون تر است ز صد بار ای شه غازی

[illegible] / دهم [illegible] ای شه غازی

بلا و آفات که [illegible] از آسمان نازل / [illegible] ای شه غازی

تعویذ

تفنگ [illegible] / خورد چو آش قلمکار ای شه غازی

بجای خروس شهنشاه گاو [illegible] / [illegible] خوانسار ای شه غازی

[illegible] / شده است [illegible] سالار ای شه غازی

امید هست که اقبال او بدل گردد / ازین بعید باد [illegible] ای شه غازی

[illegible] / بچشم سر [illegible] ای شه غازی

همیشه تشنه بود خامه اش [illegible] / بخون خنجر [illegible] ای شه غازی

هر آنچه نیست سزاوار اهل [illegible] / برای او است سزاوار ای شه غازی

ترا وصی [illegible] / چو خیار چرخ [illegible] ای شه غازی

مگر خدا [illegible] / شدند [illegible] ای شه غازی

روا بود که بدوزخ روان بسی گردد / بدان طریق که چاپار ای شه غازی

برای پا و سرش کاش با کلاه سقر / دهند موزه و دستار ای شه غازی

روان دیو چه پس بردنش روا باشد / شود بمزبله پا کار ای شه غازی

بناز و غمزه کند خم و چم که رفتار / لب انار و گلنجار ای شه غازی

تقاد و تی نکند در صطبل خود بندی / برابرش اخر و افسار ای شه غازی

تنش سزد که فتد زیر سنگ روغن گر / بلعی مرو که تصدار ای شه غازی

که سواری او کاش از سقر آید / برابرش استر رهوار ای شه غازی

روا بود که شود همچو دره دوزخ / های او ره اسفوار ای شه غازی

آنهی اگه پوار تانش شوند بری / سرا و کوچه و بازار ای شه غازی

سزد که

سزد که در تنی در دوزخ بدوزد ابلیس / هزار پیرهن از نار ای شه غازی

محقق است که در زندگی نخواهد کرد / به بندگی حق اقرار ای شه غازی

خورد کلوله شمخال سقر ترا / چو روزه دار که افطار ای شه غازی

کسی که دشمن او است جاودان باشد / بود بکفش و کلهدار ای شه غازی

سزد که ساقی ماتم دهد باجانش / مدام ساغر نیشتار ای شه غازی

روا بود که بتابوت نزد اجدادش / شود روانه زودبار ای شه غازی

هر آنچه میل کند در جهان خورش بار / بغیر دشنه و تیوار ای شه غازی

سزد که گاه سواری براش مرکب شود / رکاب گیر و جلودار ای شه غازی

بروز در پس او به پیش خرگره / نوایه کس گفتار ای شه غازی

مسلم است که املاک تا بنقش ادراج | نقش کند درر زهوار شاه غازی

روا بود که شود روز روشن از رخ حجتش | سیاه همچو شب تار شاه غازی

سزد که هر چه گلزار گلاب بود گردد | بچشم او همه خار شاه غازی

امید از غم گلهای نو بهارانش | چو عندلیب شود زار شاه غازی

روان خدای روانش کند تو بار امارات مبارک | بحق عترت اطهار شاه غازی

روا بود که به شکوه اشکبارانش را | کند نثر بلبل پا گلزار شاه غازی

بگرید از غمش املاک سپید ازرجه | چو ابر بهمن و آذار شاه غازی

بنزد او که بود دور از خداوندی | یکی است سبحه و زنار شاه غازی

هزار نه کرد اوصاف ادیبان کرد | یکی است دانه و انبار شاه غازی

رقم نمیشود از وصف او کسی هیچ | شوند دفتر و طومار شاه غازی

بربا

همین بس است بوصفش که با خلاف دوله | خلاف مردم بی عار شاه غازی

سزد که از رهگش دهر بهر دارب خلا | بپرد از تنش اوزار شاه غازی

برای خنده ابر از این بطایبه شد | بیان بخدمت ابرار شاه غازی

چو هار غار که با راز دو تا بود غارش | همارهست پر از مار شاه غازی

هزار بار فزونتر درون غارش است | بآن کرم تیمار شاه غازی

هزار دفتر و صفه بیش او صاف فش | چو قطره در بر قطار شاه غازی

اسیر سنبل او سینه هینا دیداست | چو کلک در کف شنقار شاه غازی

بریش و سبلت او ریخ درو نج باباش | شدند محرم اسرار شاه غازی

روا بود که بگرید معاونش بغرا | چو ابر بهمن و آذار شاه غازی

رضای مشتری او در هوای او گردد | طول و دراز دل فگار این شاعر
بمزرع ذم ای صد هزار کس خرمن | یکی است دانه ز انبار این شاعر
دهان خویش همیشه نجس کند با مال | بحکم شاه و قمار این شاعر

شریک غالب بوجعفر و بولهب اتا | که هست خانم خر دار این شاعر

امام است ابلیس تو فسایان انجمن | که هست صاحب زردار این شاعر
زنی که مار فرزند تو دارد | هزار یار وفادار این شاعر
رسند بسبب او ما گر بمیاد شد | چنانکه لنگ رشتوار این شاعر

دلش سیاه تر از قیر با شد ور شیشش | لبو سفید تر از قار این شاعر
راه مار به و طوس گور با شش | شده ضروری زوار این شاعر
روا بود که پس از مردنش بگور دیگ | خورد و زنبورش با این شاعر

هلاکش ار نکند برگ شاگرد ارزش | شوم بدرکه داور این شاعر

که زنده اش بجهنم روان کند ایزد | نبرد خود توخلد این شاعر

دیوان

قطعه

یوسف ابن حسن که وصفش را | نتواند زبان کند تقریر

بتلافی بد قدر کونش | قلم کیر میکند تحریر

رباعی

آقا که پناه اهل عصیان باشد | سرحلقه ساکنان نیران باشد

طماع و بخیل و زشت کردار و شقی | مانند سعید بن سلیمان باشد

رباعی

آقا که پناه اهل ایران باشد | فرمان بر او امیر توران باشد

افسوس که طماع و شقی ذات گهر | همرنگ سعید بن سلیمان باشد

قطعه

[illegible]

یوسف ابن حسن که سر تا پا | تنش از جامه کرم عورت است

جبهه اهل معرفت مؤذی | همچو مار در طبق وزنبور است

قابل کون او کس زنش | کیر کنجور و کنده دستور است

چون وزیر امور خارجه او | پر غرور و شقی و نان‌کور است

قالب نقش مادر پسرش | پای کوتاه خان کنجور است

قطعه

زن مستوفی الممالک گفت | که آورد و ببرد آقا را

که بکون مریض باید کرد | عوض حقنه روح بابا را

آقا

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

آقا که بریش و دل سیاه است سفید | بیزار بود از ذهب و خورشید

در جور و جفا بود چو چولهٔ دستان | در ظلم و ستم بود چو چغیان یزید

قطعه

دوش مستوفی الممالک را | گفت همخوابه‌اش که زود و خورد

که ندیده بعهد شاه عباس | چون تو زن قحبه حسین کرد

شاه بابا روان بابایت | که تو را تا نخاله‌اش بفشرد

قطعه

زن فرخ مستوفی الممالک گفت | بعلمی که نباشد خر بخزره مالش

حفظ الکذ

نهان بکاران صوفیه کش لا تگفت — گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

قطعه

مایل افشار را بود سه چیز — یک بود صیق و دوم دیگر دبق

هر که دلاد هیچو آقا هر سه را — مشتعبار هر سه اش گردد خلق

حلقش

خاصه حقیقش را که به مخش خویش — در ستر دارند خلق از حلق و دق

نقل قطعه

گفت احمد خان بپوش کار حسن — کیر خر شمع است وا کن تو لگن

کاف و سین مادرت را اقتضا — هست پای پیل و شاخ کرگدن

بارها گفتم که شد ذر جان و دل — جان نثار روح جدت را بکن

آنکه پور خویش میداند تورا — با خبر بود ز باب خویشتن

وانکه کرده منکر ماتر افراغ — پیش زن مرداست پیش مرد زن

آرزو دارم که کون مادرت — مرده گیر را گردد کفن

تا جهان باشد بگاد جد تو — بچه اسحق کند جیش داغن

قطعه

مایل افشار و بسیل الخیدا — جانشان بر لب رسیده بدنان

یا بفرمان دهد شان جبرئیل — یا که عزرائیل گیرد جانشان

قطعه

هر قدر قرمساق گر بغد میهمان (جالم) — آورد با یاران همه را زیر آسمان

گردش دوران

اسپهبد اعظم همه را داده و صد حمد — آورد پی عرض شهنشاه بطهران

امروز بنجم خطه طهران دلکش — زانجمله تنی نی بهمه عالم امکان

گنجایش یک مور و دو تا شده — زانسکه پری گشته فرمان فراوان

رباعی

در زمان ناصرالدین شاه جان — شاعران داد و ذاکر از بهر نان

از برای آب در دوران او — مایل افشار خواهم داد جان

قطعه

شهزاده که هست وزیر علوم دانش — فرموده مهربانانه بمجرم کرمش

شاهی که خود نجود رهوار برود — دیدم بکله پدر دشمن جمش

الکمان

قطعه

آسمان همچو خسرو شیرین — کرده دنیا و اهل دنیا را

تیرکه چو لیلی و مجنون — کون به به دریش افتاد را

قطعه

جناب مستطاب صدر اعظم — که مهر شه چاره بیمارش

بماد جان کند هر قدر اجان — سه ربعش را بخود صد دلداری

قطعه

یا رب وزرا بسته را خرد — نه خیر بده بجمه آل کسا

تنگ نفس و تره فراخ و دنبه — حرص و حسد و بخل و غم و دام اغا

رباعی

یارب وزرا دسته را باشه ما — ده چیز بده بحجه بستان آل کسا

افتاب جلال و دانش و تدبیر دولت — رحم کرم و مروت و عدل و سخا

رباعی

یارب وزرا دسته را جز اقا — شش چیز بده بحجه آل عبا

خلق حسن و حجه حسین و عزت — عمر خضر و دولت قارون و سخا

قطعه

بعهد خسرو قاجار ایل افشار — سرود وه نزد خداوند دانش و ادراک

(سپهدار اعظم) پناه دولت و ملت صدارت عظمی — که هست در نظرش در شاهوار چو خاک

زن جمع تو را بریاکان که گاه گفت — ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

[illegible]

قطعه

زن وزیر امورات داخله گفتا — برای قابله دخترش که زادن

که بر تبرات رطاعات خیر دارش ملک — زن وزیر امورات خارجه کادن

قطعه

شاهی که شصت سال بهار دو جهان — باید از او گذشته بهر صد ثنا گرش

غیر از امیر معتمد الملک و علی ملک — ریدم بریش و سبلت و اطوار مادرش

نظام الملک [illegible]

قطعه

گفتا نظام الملک مردی — که خرزه الاغ داده ورمش

ملا که نظام او تو باشی — گیرم بکس زن نظامش

رباعی

هر کس که ثناگری کند در ایران   بیند ز شه و وزیر ایران احسان

جز هایل افشار که احسان دید ایشان   نادیده اگر دیده بخط و زبان

رباعی

ای عدل بکر شاه اسلام پناه   کای صاحب توپ و تیپ و کاه و خرگاه (درگاه)

بشنیدن مدح جایزه نادادن   ظلم است علی الخصوص از ظل اله

قطعه

نه همین فعل تو ترا آقا   بجهان تازه و احیا دارد

مرده کیسه کند زنده همی (کفش)   مر اعجاز مسیحا دارد

[illegible]

قطعه

ای وقایع نگار در ایران   جز تو نبود کسی بدیع نگار

جای دارد که زین بدیع عمل   کند آگه شهنشه قاجار

که بدقت کسی نگارت را   نشمرده چو هایل افشار

قطعه

هایل افشار چهل و پنجاه بیت   عرض در تمجید فرخ فال نمود

بعد سی و چهل [illegible] روز آورد او   بیست و نه ده شاهیش احسان نمود

با چنین احسان چنان تقصیر را   شه امین الدوله ایران نمود

قطعه

ملایا هجو مع جرانان است   گر نگوئی حال بد گوئی است

بیکی تیر جرف نه زدن   در کمال لطف بازوئی است

یعنوا جنی

قالب کون میرزا عباس   سر ملا تقی عبدوئی است

بر

قطعه

ملایا مردم بوشهر همه   پای تا سر تنشان با عار است

بخلاف همه سر تا پا عار   قبله گاهی ملک التجار است

بر

قطعه

گفتا بمجد ملک مگر ای ملک   هم در غیاب دخترش و هم در حضور

کار مجد ملک دخترش ناخوش است   دیدم که پدر مینشست حضور

ازاده

بر

قطعه

ای زاده مجد ملک پیداست   دیوثی بابت از جنبش

ملکی که این او تو باشی   گیرم بکس زن امنیش

بر

قطعه

ای جان ملک الملک قاضی خان تو   هست مانند کاربه وضو

کس کشیدن را نموده اقتباس   از عمید الملک وازحاجی عمو

بر

قطعه

فر بود شه بعالیه خانم که گفته اند   انها که روز و شب تمنّا دعا کنند

یکذره خاک در بدر اگر افتد   از اختر ما هیان همه کون ارگوا کنند

رباعی

خانه که بشهریار دستور بود — مانند حمید ملک خان کور بود

در مجلس ریش ادهمی کون زنش — در ناله چو نای و چنگ و طنبور بود

سنطور بود

رباعی

بعهد دولت شه ناصر الدین — بریش و فضلی لعنت باد و نفرین

که نرخ فضل شد از فضله کمتر — بهای ریش شد کمتر ز سرگین

رباعی

بعهد ناصر الدین شاه غازی — که گنجد است کارش ز بازی

بود در دوره آن شه مجوز تر — کریم شیره از فخر رازی

پیش آمد

درشد

قطعه

خورشید رخی که اسم او ماه نساست — بوسه که در در دو کنج دوات

از بهر دو بر که چو کلبه گرازش — محتاج پادشاه بمانند گدات

قطعه

مایل فشار در عیش امیر — خواست از خان معیر سیم و زر

از خلاص خویش و قال زنش — کرد احسان صد کرور کیر خر

خان زنش آن حیدری باشد که زاد — خواهر او تو هم بکرش پسر

رباعی

بعهد ناصر الدین شاه غازی — که ترکان کرده ترک ترکتازی

بایران هیچکس جز صدر اعظم ز صد شاه نخواهد داد غازی

قطعه

بعهد ناصرالدین شاه غازی که نصرت در سپاه اوست بیرق

بجز شاه و سپهسالار اعظم ندارد هیچکس تسخیر احمق

بایران جز سپهدار

قطعه

ناروا چند شعر و ریش و کس در زمان شهنشه قاجار
هر یکی را بجز شهان آن است صد هزار با کس گفتار
ای دریغا که گنجشان خفته صفت کیر مایل افشار

کیرشان از خواب همچو طالع من تا قیامت نمیشود بیدار

بر جهان کیر دارد بر چنین طالع بایدش زید ساعتی صد بار

از آنکه

قطعه

ای آنکه دبیر ملک تو معلوم ملک شد و دو ریش

ملکی که دبیر او تو باشی گیرم بکس زن دبیرش

قطعه

ای آنکه دبیر ملکیت را معلوم نشه کند و ریش

وقتی که بملک از پس و پیش گائید همه زن دبیرش

سپوریه • غزل

من نه تنها زن شعبان دعا را گائیدم همه سلسله تخم زنا را گائیدم

غیر از روح عمر و حضرت آن شاه بقیع زن سپهپیش زن قوم دعا را گائیدم

حسب الامر سپه بگه خدا

غیر از آنکه خلاف خلفای بخلاف — خلف و نا خلف نا خلفا را گاییدم

بد بیاری که شده بر در زن و شاه و گدا — با زن مرد زن شاه و گدا را گاییدم

بمغوط خر و پای شتر و کله گاو — زنک قاتل کل شهدا را گاییدم

با زن حرمله و شمر و سنان منقذ — خواهر خولی بدکار خطا را گاییدم

با عروس عمر سعد و زن ورقه و زجر — زنک اشعث غدار دغا را گاییدم

با زن بجدل و حجار و حصین و مخفر — زنک ابجر بی شرم و حیا را گاییدم

بی خوش شودی ارباب از پس و پیش — زن سر حلقه ارباب جفا را گاییدم

دو سه تا بی پدر اشکسته دل فاطمه را — صفت خر زنک بی پدرشان را گاییدم

سپس کاران امام الحکم و برجاشان — زن اعدای خداوند بخدا را گاییدم

ناصر الدین

ناصر الدین شه غازی که با خاک سمن — زنک نایل شیخ الشعرا را گاییدم

غزل

من نه تنها زنک شمر دغا را گاییدم — زنک حرمله بی سر و پا را گاییدم

حسب الامر شهنشاه سپهسالارش — زن آن لشکر بی شرم و حیا را گاییدم

با عروس عمر سعد و زن زجر و شبث — پسر و دختر خولی دغا را گاییدم

وارد خانه ایشان چو شدم لاکرفه — هم زن خانه و هم خانه خدا را گاییدم

سپس کاران مرجانه و حجار دلیرش — زنک منقذ غافل ز خدا را گاییدم

بی خوش شودی این سلسله بی سر و پا — زن این سلسله را بی سر و پا را گاییدم

با زن ابن زیاد و عمر سعد یزید — پسر و دختر فرزندانشان را گاییدم

بازن اشعث و حماد و حصین فزرج | پسر جرمله باره قعقاع را کادم

سپس کادن ام الحکم و قطامه | پسر و دختر هم بکار را کادم

بازن ابجر بن کعب و سنان ابن انس | خلف با خلف با خلف را کادم

بازن معتصم و معتضد و مستعصم | خواهر رشید الدر نجف را کادم

سپس کادن کمر صفار از پس زوجش | زن تک قاتل شاه شهدا را کادم

پس از آن که زنی کرد نبی عقد کرم | زن آقای نظام العلما را کادم

از زخم خفتن کرم از خدایش بکشد | چارپا دار همه جنس پدر را کادم

لیک کفاره این جرم چو شیخ الشعرا

زن تک خر کس شمس الشعرا را کادم

بار نشانها

قصیده

نه به تنها زن شیخ الشعرا را کادم | زن مدح و ذم و تمجید و هجا را کادم

بازن فکر و عروس هنر و دختر طبع | خلف و ناخلف هزل و شنا را کادم

بازن قافیه و بحر و سواد و خط و ربط | زن بیت الغزل و ذهن و ذکا را کادم

بازن سکته ملیح و صله و فیض و کرم | زن تک جایزه و جود و عطا را کادم

بازن مطلع و تضمین و رباعی و غزل | زن تک مقطع و تغزل و دعا را کادم

زن آنها که سرایند ثنا بد صله | غیر فردوسی و اولاد صبا را کادم

جز شهنشاه و ولیعهد و دو ابن حرزادگان | زن ممدوح و زن مدح سرا را کادم

جمله خورشید لافکرت و دهن فصحا | زن تک فکرت و دهن فصحا را کادم

به خوشنودی شمس الشعرا و شعرا — زان شمس الشعرا و شعرا را کادم

به خورسندی نیما و نشاط و ضیا — زان نیما و نشاط و ضیا را کادم

جنبه خورسند با محرم و ابدال و وفا — حرم محرم و ابدال و وفا را کادم

به خوشنودی غوغا و همایون و هما — زان غوغا و همایون و هما را کادم

به اسود که مشتری با سر و پا — زنگ مشتری با سر و پا را کادم

جنبه خورسند با روشن تاریک نما — زنگ روشن تاریک نما را کادم

جنبه خرمی خرم و گلچین و صفا — زنگ خرم و گلچین و صفا را کادم

جنبه خورسند با صنعت و تسکین و رجا — زنگ صنعت و تسکین و رجا را کادم

به خورسندی تاراج و فنا و دغا — زان تاراج و فنا و دغا را کادم

[illegible]

به خوشوقتی دشتی و فدائی و فدا — زان دشتی و فدائی و فدا را کادم

همره مهتی و مهدی و لاله خاتون — گلا و عایشه و شاهین را کادم

با زن آصفی و طلعت و طرزی و طراز — زن سیما و فروغی سها را کادم

با زن فتنه و آشوب و ثریا و نیاز — زن طوفان و نوائی و نوا را کادم

با زن لامعی و برق و شعاعی و شعاع — زنگ مجمر و فرخ و دلفا را کادم

با زن منصف و جاری و غارت زنده — زنگ نایب و آتش رنگ کرا کادم

با وجودی که مرا گیر زمین کرد بود — چون فرا توش زان فرخ بود را کادم

بنغور شرر و سحر و طرب و حرکی — زنگ مغز لکش شمس الشعرا را کادم

گر چه در بسته قافیه قرار نمودم صد ره — زنده غندر زان هر دو نیما را کادم

غزال رستی شاه و سپاه و رعیش | چارپا و ادر همه جنس نرهارا گادم
پی کفاره این جرم خودن از پس و پیش | زن اعدای خداوند بخارا گادم
حامی ملت و اسلام معین الدوله | که زن از همه او قوم و تبارا گادم
ای که از امر تو در شهر شناه و جناب | زن سر صفه ارباب جفارا گادم
در سه ماهی که حسود تو بصدارت اعظم | صف خرانگ هر دربارا گادم
بخدایی که مرا هست بتستار رساند | صد و چهل بار زن خصم شمارا گادم
جهة ختم سخن بهر خداوند فقعش | زنک صوفی بهیس خدارا گادم
گر باقای خر و گاو ستا تکیه کند | زن آقای خر و گاو ستارا گادم
پی الکون خار زن صدر اعظم | زنک خان شتر یکی التوارا گادم
جهة جایزه شاه معین الدوله | زن این سلسله باده سرارا گادم
بازن مایل قشارکه شیخ الشعرا است | زن شمس الشعرا و شعرارا گادم

تم انتها

زر و سیم

قصیده

من نه تنها زن تو دیر و ربارا گادم | زنک شیخک الوکه بپارا گادم
هر سه ماهش که در حقوق بتحد ایام | حرم محترم هر در بهارا گادم
گر بقاضی بخارا و ختای نازد | زن قاضی بخارا و ختارا گادم
ور بمفتی مجند و ختای بالد | زن مفتی مجند و ختارا گادم
هر که شیادی قاضی قضا معروف است | زن شیادی قاضی قضارا گادم
ور لبر سلسله اهل خطا معروف است | زن سر سلسله اهل خطارا گادم
که برادر بنام بگیها دخ کند | زن برادر بنام بگیهارا گادم
گر بعمامه و تودیه دریای نازد | زن عمامه و تودیه و ردارا گادم

گر نجابت الحنک و دلق و عصا می‌باید — زن نجابت و الحنک و دلق و عصا را گاییدم

گر به سجاده و تسبیح و ورد و ادا معروف است — زن سجاده و تسبیح و ورد و ادا را گاییدم

گر به دراعه و تسلیم و رضا فخر کند — زن دراعه و تسلیم و رضا را گاییدم

ور به ورد و سحر و صبح و مسا غره بود — زن ورد و سحر و صبح و مسا را گاییدم

گر به ملا هوس و شیخ هوا نازان است — زن ملا هوس و شیخ هوا را گاییدم

گر به آقای نظام العلما می‌نالد — زن آقای نظام العلما را گاییدم

ور به سحر سخن و ذهن و ذکا ناز کند — زن سحر سخن و ذهن و ذکا را گاییدم

گر به خر صحکی و یون و هوا غره بود — زن خر صحکی و یون و هوا را گاییدم

ور به ظلم و ستم و جور و جفا مغرور است — زن ظلم و ستم و جور و جفا را گاییدم

گر به طامات

گر به طامات و خرافات و ادا ناز کند — زن طامات و خرافات و ادا را گاییدم

گر به بخل و حسد و خوف و رجا مغرور است — زن بخل و حسد و خوف و رجا را گاییدم

گر به اسب و شتر و پول و پلا فخر کند — زن اسب و شتر و پول و پلا را گاییدم

گر به زهد و ورع و فقر و فنا می‌بالد — زن زهد و ورع و فقر و فنا را گاییدم

گر به اصل و نسب و برگ و نوا نازد — زن اصل و نسب و برگ و نوا را گاییدم

سپس گاییدن کدبانوی آن چرخ الاخ — زنک صوفی غافل ز خدا را گاییدم

سپس گاییدن همخوابه صوفی چو ستور — پسر باب زن باب سنا را گاییدم

سپس گاییدن پیر زن باب و بابی — زن دریانچی جلاد نما را گاییدم

با زن خطمی و خبازی و گل بید و خرک — زن گلقند و تباشیر و سنا را گاییدم

باز از مطبقه و حصبه و برسام و جرب — رنگ فجاه و طاعون و وبا را کدام

باز از نقرس و قولنج و تب و از جرب — رنگ تنقیه و درد و جرار را کدام

پس کاوی بیمار و پرستار و طبیب — هم جراخانه و هم دار شفا را کدام

باز از خندق و دروازه و برج و باره — زان بازار و رباطات سرا را کدام

باز از کوچه خیابان و زان گلبندک — رنگ مستطیل و تخت عطار را کدام

باز از مدرسه صدر و زان مسجد شاه — رنگ مدرسه دار شفا را کدام

باز از باغ وزیر و زان بازار امیر — زان تجمل امیر الامرا را کدام

باز از کرکس دوار و غمه و فراز دخی — که فدایان مجلی بر حذر را کدام

جهت جزی فصل زمستان و بهار — خلعه و بافته صنیف و دستار را کدام

جهت

جهت خوشه له اهلی لوهان و نوا — رنگ اهلی لوهان و نوا را کدام

باز از مصطفی و شمک و لور و لکر و قرص — زان سوهان و زان باقلوا را کدام

باز از خرقه و سرداری و لوزینه و جبا — زان کفش و کله و شال و قبا را کدام

باز از شوروا و دی و جاز ره و هوا — زان شهناز و صفاهان و نوا را کدام

باز از مهره و مار و زان چوب و جل — کس گفتار و زان جهد و گیا را کدام

بحث دهقان و ملخ و تاتار و تب — زان ناکام و زان کامروا را کدام

باد جوری که زمین گیر و لیو گیر حقیر — صفت گربه زان مرغ هوا را کدام

بطرباهر شط و مرغ هوا را

باز از کیر خر کرگدن پیل منک — رنگ شنجک زلوکه پیار را کدام

درسه باشی که خود ز بعد از اعظم — زان پس و پیش زان بر درسه ها را کدام

هاشان هر که بود زاهل ریا خواهد شد — گر چنین است زان اهل ریا را کالم

در سه تا قافیه تکرار اگر شد بی عذر — صد و سی بار زنان هر دو سه بار را کالم

شب ادینه در ورزش صد و چل بار جو چو — زان ملاستم و شیخ جعفار را کالم

جز شهنشاه بک تکیه دوران خلعه کوش — زان ممدوح و زان مدح سرا را کالم

چونکه جز شاه و سپاهش همه خلق اند گدا — بی آنکه که شاه گدا را کالم

جمع جایزه ار دو اور جوان ادرم — جهت لکنه زان قوم وغا را کالم

ناصرالدین شه غازی که من از رحم او — زان جود و کرم و فیض و عطا را کالم

بی گناهی که این جرم سزاوار من — رنگ قاتی شاه شهدا را کالم

بصف ماریه مانند خروج الیسه — زان الشکر بی شرم و حیا را کالم

سپس کاکان برجانه والی شغبان — رنگ مایل شیخ الشعرا را کالم

سید

بر

غزل

سید عجی طبیب رنجور — شد آفت جان هر چه رنجور

زیرا که علاج هر که او خواست — با اهل قبور گشت محشور

حق القدم عیادت اوست — اطلاق مریض بعد دستور

در نسخه هر مریض او هست — این هشت و چهار چیز مسطور

منظور

تابوت و عماری و جلو خوان — گور و کفن و مخارج گور

غسال و جریده این و پنبه — حلوای مزار و سدر و کافور

صد شهر مریض [illegible]

زان نسخه کنه حرکت [illegible]

قطعه

سید عرب طبیب گشته — روزی صد و سی کرده رنجور

جلاد بود ولیک او را — نی دشنه و قطع و تیغ و ساطور

ماننده جهان شکار باشد — ویران کن خانمان معمور

خون ریختن است

مؤذیست برای خلق و خالق — مانند رطیل و مار و زنبور

هر کس که بنبض اوست آرد — محتاج بگور و سدر و کافور

حق القدم عیادت او — چیزی نبود بغیر نیمور

سید است ورا ابد خزازر — چونانکه شغال را بانگور
نی فرصه مر جوان بجز تش — گیرد خبر و حصین خبر دور
جائی که نشانی از آب نبود — انگاشش ورا گرد مستغفور

صبا در

جان پرور او چه چیزها است — ادوار و رقص و تار و طنبور

زو بیک شده که از شقاوت — گردد ز تمیز خدا و دور
با شده زیش از لباس عصمت — ترسا بقدم چو گبر خور بحور
می لقم اگر جوان ز کرم — میسید به هر آنچه مرده از گور

از شومی او عجب نباشد — گر گنج فتد برنج و گنجور

ای بی خبر از خدا چه خواهی — از مایل عاجز و کر و کور

شهری که تو اش طبیب باشی — ایوای بتن درست و رنجور

گر شرم نکردی ز رشیت — میکردمت از قفا ز مسرور

کاوند جهانیان ز رشتا — جز خواجه نصیر و شاه تیمور

قطعه

[illegible]

قطعه

ای که گفتی جعفر صادق پدر جدم است / جعفر کذاب را مانند تو پوری نبود

جز تو یابوئی اگر نعبی طبری سنگلج / تا در دروازه تو هیچ الحواری نبود

در زبان دراز چنگیز اندر مرزی / هیچ کس چون آن خیره ناگواری نبود

هیچکه جلاد بی تیغی چو تو قهستانی / در جناب مستطاب هیچ تو بیگوری نبود

در جهان روزی که بنهادم قدم اندر سرا / بنده را جز کالای جعفر تو منظوری

قطعه

سیدی که طبیب گجرات است / سره سیم و زر بکس زنش

گر گفتش نمی کند سر کوکور / کیر یابو و خر بکس زنش

بازاگر

باز اگر آرزو کند صد لک / کیر جن و بشر بکس اش

کوه البرز و جبل الوند / هر سه تا تا کمر بکس زنش

هرچه در پشت سد یاجوج است / همه سر کیر بکس زنش

کیر بوبکر و خایه عثمان / با فلان عمر بکس زنش

چونکه باشد طبیب تا خایه / ذکر حق نظر بکس زنش

قطعه

سید علی طبیب گجور / یارب بجهان چه ریش دارد

صد داغ بکون ساده رویان / از نسبت ریش خویش دارد

از نشتر و سنان و خواله / خونخواری و ظلم بیش دارد

دیریست درون اندرونش | کو نهصد و چل کشیش دارد
مانند سعید بن سلیمان | کرکس است و لباس میش دارد

(حاشیه: مانند امیر بو سعید ابا)

از مرهم ریش خود کند به | کونی که هزار ریش دارد
از بهر سپور خویش و خویشش | صد خر کله قوم و خویش دارد
وز بهر هلاک کون خصمش | از سبلت خویش نیش دارد

(حاشیه: نیش از هزار نشتر)

که قابل گاییدن زن اوست | مردی که سبیل و ریش دارد
از بهر نشستن هر که چون است | از سبلت خود حشیش دارد
مانند رطیل و مار و کژدم | اندر دم و دمش نیش دارد
در مزرع خویش و اندرونش | صد گاو و هزار خویش دارد

پیوندی ریش و سبلت وی | در کاسهٔ کون سریش دارد
استخر حریم حرمت او | نهصد کله گاومیش دارد

قطعه

[illegible]
چون بچهٔ شیرخواره کونم | از بهر دهانش حیش دارد
[illegible]

قطعه

نظام الدوله را باشد طبیبی | که گوید جد من باشد پیمبر
بدون افترا از صدق قولش | نه پیغمبر خبر دارد نه حیدر
ز کذب و کینه‌اش پیغمبر بری | که باشد جد او کذاب جعفر

قطعه

سید طبیب هر شب | بی خفته کند ز راه قوش

بکون

بکر

منکوحهٔ او بمیان بابل   مایل شده همچو طبع او نوقش

مانندهٔ تو چهار چنگال است   بگرفته ز درج او بتهٔ طوقش

هرگه که فشردم آن حسیمرا   بر سبلت شوی ریدی بوقش

قطعه در حبشیه

آن زن که هست یار اطلای شتری   روزی که عقد شد همه اندر کسش گذاشت

چون شد شب زفاف با ایام شتری   مایل بجمله رفت و بدبخت کسش گذاشت

قطعه

شتری دارد زنی در شهر طوس   کو بصورت شرم ماه و مشتری است

پیش آن زن هرچه هست از پیش و پس   هر کسی نایب مناب شتری است

وجامی

گر جهان پر گاو و یا وراشود   جمله را گاف دبیشش مشتر است

قطعه

شتری شتری بیر خر است   جهت کون خویش و کس زنش

که گهی گاو زنش بگردد   انچه ارد برون سر ارد منیش

نوبت او که میشود زن او   بگرود در دهان شوی عنش

قطعه

شتری را زنیست زیره جبین   که خجل مه بود ز رخسارش

حیف گر یار بیک دفان شوهش   نگذارد دمی تهی غارش

قطعه

مژده ای مشتری که بعد گلت　　مشتری بلبل از چمن آمد

بیدق شاه با رخ فرزین　　از پی اسب پیلتن آمد

یعنی از منکلوس و کلکته　　با چه صد پیل کرگدن آمد

وز ابوشهر با یل افشار　　همره میرزا حسن آمد

کس فرخی که میکشی بکشش　　زو پیش شمع در لگن آمد

زور حوش بگا مواره ری　　بچه ابجد در سخن آمد

گفت با شیخ شاعران که بگو　　مشتری را که اهرمن آمد

گر پی نقل مجلس است　　جنبش من همه از آن آمد

نیز در گوش او بگو که بلا　　بسرت بعد جان و تن آمد

یا برو یا بمیر کاندر ری　　مایل مشتری سگش آمد

تر پی گادن تو ملکه برت　　جنده پوره و دخت وزن آمد

قصیده

ما بلا مشتری برای زنش　　وقف کرده است مال و جان و تنش

روز و شب مشتری بر آش بود　　جنده پشت پور و پیش زنش

حکم آنکس که در محله او　　سر بسر دو است عیش بر بدنش

آسمان گوچه غریبان را　　کرده از بهر کس کشی وطنش

بیستون کون پورش ار گردد　　تیشه از زن بمرد کوه کنش

هر کجا همچو طغرل گردد　　میشه تا ریشش غرق عنش

ای پدر فتنه‌سان یار غر — متقاضای ادر کیرش

داد ترتیب انجمن چندی — تا که گایند اهل انجمنش

کام حاصل نکرده بیداری — انجمن خفت کیر بر دهنش

مرده کیر هر کجا بیند — کند از جنبش پس و پیش نعش (پر درد زنان)

جبهه چاه سرنگون زنش — خایه دلو است و خرزه ارسنش

سر شب تا صبح اهل محل — میکند زر زنند شمع در لگنش

مایلا شتری ندارد باک — گر بگایند یکجهان چو منش

تمایند اندکی آگه — خایه پیل دلیر گردنش

قطعه

شاعری هیچ شتری نبود — در زمان شهنشه قاجار

حیف کرکس که خورد ز آن لاد — خایه دیگر مایل افشار

کیر افشار در کف پایش (ملکش) — خوشتر است از طلای افشار

قطعه

شتری دارد زنی که روی او — میکند کسب صحبت شتری

مایلا افسوس که زنی تو تر — خفته چون کیر تو کیر شتری

غم مخور که بهر او هر کوشه — شتری دارد هزاران شتری

قطعه

شتری دارد زنی که بهر او — می‌تراشد هر دمی صد شتری

کز عطای پیش رهی ریخ وش　　از قفا رید بر ریش مشتری

قطعه

مشتری را زنی بود جلب　　به وحه ند در بر رویش

ای دریغا که پیدا نشد روز　　جبه زر باین وان شویش

گر بار در روند لشکر شاه　　مشتری میرود بار در پیش

گر بگرمانشهان برد گردد　　بیستون غرق در خرابیش

گر بکوشش کنند شویش را　　خم نیارد بطاق ابرویش

قطعه

مشتری طرفه نیست ار شاعر　　بر خلاف از کسی برسته طرف

الخ ۹

54.

وانچه عاید نشد بداد رش کش　　جمله را بهر کونش اکد صرف

تا بنه اش ازدور خواهم علاج　　که برهوت بر طرف گهر زرف

کیر در کون و در کس زنش　　تا که باشد فعلی فعال و حروف

٥٢

قطعه

مشتری راست گرزن هر پیر　　که دهد هر سه را الحق طراز

شب بجا زندرند وز روز بدشت　　گاه اندر نوا وگه بحجاز

صبح در قندهار و طبرد　　عصر در شام وشام در اهواز

سال در چین وماه در پاچین　　هفته در بلخ وقرن در قفقاز

مشتری خویش را هلاک کند　　گر کشان بخانه آید باز

همچو انگشتان پاره نقاب هست درست لبان درگداز

گر بگویم که ادرکهاست ریخته از من شود چو لطف ارغاز

انبه ان بهتر ش انبه این هست چون که گربه پیش گداز

بیت

تا بلا مشتری بعد بر تو همچو گنجشک در شهباز

شعر او پیش شعر تو گوشت هست چون مسخره در بر اعجاز

گر بگوید سخن پس از این بعمو [illegible] بن دستار

تا بدو بفشرم چنانکه کند همچو گنجشک بر هوا پرواز

سر خواجه بکوب [illegible] تا بود لازم عروسش ناز

ور من از اسم او نجس نکنم تا که تند است سیر و تیز پیاز

قطعه

مر ترا

مشتری مشتری است بهر زنش هرکجا کیر کوته است کلفت

گر شهوه [illegible] ابتیاع کند بسر و جان بدون گفت و شنفت

گر بود نازک و بلند او را نستاند گرش دهند مفت

زان ستاید که دلپذیرش هست هست در حجره زنش منکفت

او ف برابر مایل افشار که بر مشتری رسید و بخفت

غزل

روزی که زکون کلام است ای مسرای [illegible] جان [illegible] ای مسرای [illegible]

صد [illegible] گاه [illegible] اندرکس دکان [illegible] ای مسرای [illegible]

ادم که در کون [illegible] گردن [illegible] زنده [illegible] ای مسرای [illegible]

رنگت چو شد در قند ... با قصه جعفر ... از دور تو از حال من ... ای مشتری ای مشتری

یک دم به سر ره آمدی ... مست نعید و گردنی ... از گردنی عشق ... ای مشتری ای مشتری

عاشق کز ایمان ... آورده در عشق تو ... رشک کند عشق ... ای مشتری ای مشتری

هرکه که نقش رو ترا ... کوشش بلا کرد در سما ... در شهر از شوق ... ای مشتری ای مشتری

غزل

مایل به مایل شده است ... ما خاک در راه مشتری ... تا نقش در همه جا ... ای مشتری ای مشتری

نه با فدا جان و تن ... هر که میکشاید ... یا در لب او ... ای مشتری ای مشتری

اخر چو رو عشق حسن ... از گنجه نمود من ... روشن کند اندر ... ای مشتری ای مشتری

اندم که خواهی داد جان ... رسید کرت ... جان با کرد در ... ای مشتری ای مشتری

روزی که

روزی که از غم سما ... تا دل تو به بدت بلا ... خر کون خریدار است ... ای مشتری ای مشتری

هرگه که کاوه هم رست ... با ابرو با خنجرت ... شد تیره دردرو ... ای مشتری ای مشتری

مایل که از مهر او ... خضر میبرد کو بکو ... مایل به بی گشته است ... ای مشتری ای مشتری

غزل

عاشق نه شد خواهرت ... ای مشتری ای مشتری ... بهر سپور ما درت ... ای مشتری ای مشتری

بعد از سپور ان داین ... بر گرام نهاد زن ... از پشت و پیش دخترت ... ای مشتری ای مشتری

بعد از قشار دخترت ... برد زخم تو همرت ... زان پس به پیش جو کنرت ... ای مشتری ای مشتری

بعد از فراغ کار او ... زخم تو را کرام رفو ... مانند زخم دلبرت ... ای مشتری ای مشتری

مرهم چو شد در عار تو ... اندر زخم بر یار تو ... زان بعد کام یارت ... ای مشتری ای مشتری

دی بایل فشار من | ار گیر بیاری وگرگدن | کادیم پوپر در حضرت | ای شتری ای شتری

با مهر دو کاسه نشست | کادیم ابر قناعت | زابر ایم تو ابربست | ای شتری ای شتری

کادیم با ماماری تو | با عمه و با باری تو | ار گیر با بو و حرت | ای شتری ای شتری

تنها ز کلک نوشتن | مرو ام استاد سخن | کام دوات و دفترت | ای شتری ای شتری

روزی که کادم در درت | هشتاد و ده ره بار زنت | شد زان فن سیم و زرت | ای شتری ای شتری

آگاه شو ای کره خر | کاین کون کوس گشن گر | کاه فشار زعورت | ای شتری ای شتری

بر بایل فشار اگر | گوز هجا دیگر خور | کادیم تو را با عفت | ای شتری ای شتری

نواب شمس شاه ما | کت کرده مشهور جهان | او را بکام دررست | ای شتری ای شتری

از این کلام محترم | خسبیده چون پیر حسن | کادیم بود ز مخرجت | ای شتری ای شتری

اوزی

غزل

اخر بری کون زنت | ای شتری ای شتری | گر دیده طوق گردد زنت | ای شتری ای شتری

گر بفشرم در کون تو | از طالع میمون تو | ریزد شود خون زنت | ای شتری ای شتری

تا یک لب کمتر صد | تا صد او کس از بود | خر کس کشی بود زفت | ای شتری ای شتری

در پیش ارباب هنر | صدره بود خنده تر | از روی تو کون زنت | ای شتری ای شتری

کونت شود مکش اگر | گیر الاغ حق نظر | گلچین شود در گلشنت | ای شتری ای شتری

گر خر نهد در کون تو | گردن شود مشغول تو | از ناز و غمزه گردد زنت | ای شتری ای شتری

بایل تو را گر بفشرد | از شوق کیر ان گذرد | زنجیر آسا شود زنت | ای شتری ای شتری

زیره که را مسکری | زنده بریش شتری | در مجلس کون منت | ای شتری ای شتری

[illegible]

غزل

گر من نهم در کون تو ای شتری ای شتری
پامال گردد کون تو ای شتری ای شتری

گر خر نهد در کون تو با تنگ معجون تو
یعنی ز تاب کون تو ای شتری ای شتری

هرگز چو ما بی‌پا در دست کاه خر آید
یعنی که در کون تو ای شتری ای شتری

با آنکه کس در خانه آ[illegible] وقت [illegible]
نبود کسی ممنون تو ای شتری ای شتری

از ضرب تیز [illegible] شد پاره [illegible]
چاک کس خاتون تو ای شتری ای شتری

وقتی که شد [illegible] کیش شد لایق [illegible] خیش
در طالع وارون تو ای شتری ای شتری

در مکتب بزم ازل چون بلبل کرد و چکل
گرد هم افلاطون تو ای شتری ای شتری

تضمین

[illegible]

هر که پنهان زن کس اشترا را گاییدم
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم

[illegible] اگر بنده [illegible] کس من
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

[illegible] چو [illegible] از [illegible]
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

بصره [illegible] چون [illegible]
وقت [illegible] خبر از بغدادم

هیچ جز [illegible] بر لوح خاطر
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

[illegible] از جاده [illegible]
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

تا که [illegible] شده [illegible]
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

[illegible] ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

طایر کیر من اندر قفس کون تو گفت
که در این دامگه حادثه چون افتادم

پدر همراه خون دلم خورده چو آب — که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم

جهه آنکه سر هم بنشش بحر محیط — بهوای پس و پیش تو برقرار ایم

مکرر

ای بکوه کلفت تیشه ام از بستگیو — شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

بخیال پسر و دختر نام حلبت — چارپا وار همه جنس در پار کاهم

خاصه آن پسر سیه دل که بهم پر زخمی — لرز لرزان شود از پیش نفید ادهم

میکنم بند بجد و پدر و مادر داد — که بخود تازه عروسش کند دامادم

کاشکی نایل فخر ارکند چون حزنز — بکه کاون شمس الشعرا دامادم

[illegible]

[illegible]

قطعه

در خصوص شیخ یوسف خواهرزاده اش — داشت عرضه ناصرالدین شاه را

کاین

کاین پدر نغمه رسوا بکند — پیش شه آقا وجیه الله را

قطعه

یوسف آقا وجیه الله ویش — خورده نایل فخر ارکر

باده خر میخورد کرای ورا — مرغ ویش میکرد بیرون از دبر

ریش ابراهیم بنا را نجس — مینمود از خورده بودن گه خر

یوسفا گر گیرد او با بخت تو — یکنفس از خواب بردارد سر

مینماید همچو کون همرت — یوفس آبا تورا زیر و زبر

جایزه شوکش برخورد ز تو تما — ورنه بینی آنچه خشن دیدار شرر

مختصر اماده کرده بهر تو — کیر عثمان را ابوبکر و عمر

هین دهان آرد برون ای بی‌ادب | اشتهای خوردنت باشد اگر
یا بخور یا خورده‌ات را قی نما | ای پدر زن قحبهٔ کهنه دمر
از برای حفظ نام خواجه است | از شکار صید او در گذر
ورنه یکدم زین عمو کادبر | بوقس آبا تو خواهد شد دردر
ریش بابای تو را جای شیاف | میکنم اندر کس شیش حق نظر
تا خدا باشد خدای قلتبان | باد در کس زنت کیر حجر

قطعه

ملا آقای دیوانه که بود | هست مایل مردم آگاه را
در حضور حاج شیخ و یعقوب بیک | داشت عرضه ناصرالدین شاه را

یلان

کاین پدر نشناس را رسوا کند | عاقبت آقا وجیه الله را

قطعه

حرمش مستوفی الممالک گفت | حرمش را میان صبح و سحر
که گرفته است مایل افشار | ذکرش را بعاریت از خر
گر سرش را زخم کناره کنی | دم صبح بیارمش در سر

ب

قطعه

جانفشانی پیش رشک دماسی | این حکایت بگوش هوش کشید
که بدوران ناصرالدین شاه | آصف الدوله جانفشانی کرد

قبا

قطعه

ب

تا که از لطف ناصرالدین شاه — آصف الدوله گشته حاجی خان

صفت اهل کوفه گر شنوا — از زبانش کرده قطع آب و نان

ارث او نخوت از معاویه است — وقع او کینه اش از سفیان

عجب و کبری که باشدش دارد — یادگار از ولید و از مروان

در دو عالم چهار یار او راست — شبث و شمر و ابن سعد و سنان

بالحقوق و حصین و زرعه و زجر — جان نثار و بنده از دل و جان

جهد هر که در ستم ورزی و رشت — هست موذی چو عقرب کاشان

ثنا ار — تا بلا وصف او نباید گفت — هر سر موییت ار شوند زبان

هست بر عکس خسرو غازی — جهد خلق درد بیدرمان

ام اول

ناصرالدین شه آنکه میباشد — در سخا رشک حاتم و خاقان

قطعه در تمجید شمس الشعرا گوید

صدر اعظم بمایل افشار — داد پنج اشرفی بعید صیام

سی و یکدانه قرانش را — برد و خورد آنکه سام دارد نام

واجب از این ستم برستم شد — که فرستد بر نریمان سام

یا مخول کند بدیو سفید — بخلاف زنش کند صمصام

همه را داده به پیش کار او — میر تو گر ز پی پسته بسلام

ذکر اشکبوس در ره این تن — به پس و پیش آنکه او در دام

ظن غالب که مادرش گشته — ز زمین حلال تخم حرام

هست انعام یک مدیحه او — بیت ازو یک دو سی چهل و شش نام

آنچه کارش کشانده بر جاها | که ندیدم تمیز صبح ز شام

ندهم اختیار از درویش | مرغ از دانه و قفس از دام

یکجهان گیر خرمگس زنش | تا که نام دیش باشد شام

قطعه

هر کسی را که بیت چیز بود | میشود شاه را سپه سالار

عقل بسیار و پیر و بخت جوان | دل در خیر و دست گوهربار

نسب و اصل و رای و پردلی | ادب و رحم و حسن خلق و وقار

کرم و جود و فضل و دانش و دین | شه بسته‌اش و درهم و دینار

سایه‌اش تا خدا خدا باشد | باد بر فرق مایل اقشار

سرآقا بکون دشمن او | تا بود سال و ماه و لیل و نهار

قطعه

سی و شش چیز هر که را باشد | در زمان شهنشه قاجار

کم کم از در منجم قلندر شاه | شود آقای کشور و دربار

آستینی که اندرو صد بت | کمری کاندرو نود زنار

نظری تنگ همچو دیده مور | سخنی تلخ همچو زهر مار

نفسی همدم چس تازی | دهنی همسر کس کفتار

کله نخوت و قبای غرور | موزه تنگ و زیر جامه عار

از پس و پیش شال و لباده | در تفنگ و از پیش چکمه و شلوار

زر و سیم خیمه و خرگه (از قضا و بلا) | اسب و کاری ز درهم و دینار

قند و چای از بلارک و دو شنبه | در لعک و طپانچه شام و نهار
زن و فرزند و دولت و نعمت | لقب و نام اقتدار و وقار
بخت بیدار و خزانه خفته | رحم و بیداد اندک و بسیار
حسد و حرص و کینه و حلقه | ریش چون ماس و کون پهن چو تغار
هیچکس غیر یوسف ابن حسن | نیست ممدوح نایل افتخار
ای بدوران ناصر الدین شاه | جز تو کس نیست ملجاء تجار
تا جهان است در کس زن تو | هر چه در شهرها چنار و منار
کیر یکی رشک آن دو ریشه | باد در مقعد ملک تجار

قطعه

محمد حسنخان سردار گروسی | بیو شهد آمد پی پیشکاری
بسر داری و پیشکاری نساخت | نموده بنا چاری اضطراری
زنجیش نباید مرا ادلکه احسان | خدایا و شاهی شب و بیاری

قطعه

گویند پیشکار بو شهر | سردار با اقتدار باشد
پیوسته سپاه خواب و خور را | اندر کفش اختیار باشد
هر جا که خوری بنجر سپنود | سردار نشی استوار باشد
جز دی شب و روز دو ندیدم | بر دیو و پری سوار باشد
گویا که خدیو می نداند | آن روز که روز کار باشد

رسید بسپاه و توپ و بیرق   سردار که نه بیدار باشد

خود اول رخشنخان پسر حمید الملک در تمجید نایل گفت

مدیحه نایل خود خانه را برای رخشنخان عرض کرد
حاضر شد

وله از بابت آنکه از شور و کار افتاده بود ۱۳۰۰

در کوچه که نایل فشار بگذرد   بوی کثافت از در و دیوار بگذرد

ای زاده حمید شوی شادمان اگر   مارش نغار مادر سرکار بگذرد

رباعی

شیخ الشعرا که نایل فشار است   اسمش حسن است دو قرش گلزار است

هشتاد و سه سال بی صله حمد و ثنش   شه ناصر دین غازی قاجار است

از مرغزار نایل فشار قصیده در دفتر جمالش بر بوده دارای بیت جمع آورد

من که در شهر مفلس شاهم   به سپهر معطل ماهم

نگهبان فنا و فاقه و فقر   صاحب تاج و لشکر و گاهم

بولایات غربت و نکبت   خان ذیشان و شاه جمجاهم

بدیاری که نیست دیاری   مالک توپ و تیپ و خرگاهم

بر در و بام همچو خر غامم   به خر غام همچو درباهم

در چهل سال با چنین خرجی   شده محروم از جو و کاهم

درد پیچیده در دلم زان جو   بسکه خورده لگد بهیگاهم

شرمسار عیال بد معاش   همه سال و هفته و ماهم

آتش و نان گر نشوند دلو طناب | بنده چون آب از ته چاهم
لیکن از بد آب اندر کون | رفته بر باد خاک بنگاهم
ایکه از دامن بلند عطات | گشته دست امید کوتاهم
هیچکس همچو بنده افشار | نیست آگه ز درد جانکاهم
صفت جعفقلی نستر خاک | نبود در بساط دل آهم
هیچ در دوران نگذرد زنان | بسته بر روی آب و نان راهم
مگر ایزد بجای پول و پلاو | کرده جای نان حلال والاهم
دایم قیل و قال دام طلب | لرز لرزان چو تخم جلاهم
اشرف داوری بصدر لی زمرد | بیشتر از دولت و جاهم

جز چلاو و فسنجن و کوکو | هیچ نی در زبانه دلخواهم
وز غم سالک و قیمه و قورمه | رفته تحلیل قوه باهم
داغ زر بسکه دیدم از حافظ | رحمه الحمد و قال هو اللهم
ای دریغا که معتمدالدوله | هیچ نبود ز حال آگاهم
که بدوران ناصرالدین شاه | من که بد چاکر شهنشاهم
نه وظیفه نه جایزه نه صله | شاعر قربة الی اللهم
طرفه تر اینکه از تهی دستی | مانده بی کفش پای کوتاهم

این قصیده اطعمیه جزو مرغزارات

شاها نظر بدو گدا کن | وز بهر تو توقع دعا کن

از یک مس جسم و جان ما را | خالص ز رخ نقره و طلا کن

وز در تن ما چو خاک پایت | جان پرور جسم کیمیا کن

وز سه دل ما که تیره و تار | روشن چو ضمیر شاه ما کن

بعد از سه نظر ز مطلب ما | چون حاجت یک دو خان روا کن

اول ز حلیم و قند در دهن | درد دل کس را دوا کن

دوم ز شکر پلاو آبار | بغداد خراب ما بنا کن

سوم ز پلاو و دو مهمانی | رحمی بده پیر بینوا کن

در چشم جناب قند و تماق | شاه نظری بده دوا کن

ما را بمصالح و مزعفر | مانند کاه و کهربا کن

در خانهٔ ما پلاو و برنج [illegible] | در کیسهٔ [illegible] ما جا کن

[illegible] دعوا [illegible] | [illegible] زبان [illegible]

در صوف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دارد شکر دیو بیش ما را
ششصد سه سد پشیمانی

در قیمه پلاو و پلی کباب
چون دو رود و پلی شرحی

در قیمه پلاو و چرب ما را
در قند کسی سیاه کنی

ور ترش پلاو کباب ... شیرین دهن ما پیاکن

در قران دیگر بیا با شاه
با دارد صادق رضا کنی

در قیمه دیگر نکند
خوش دل هم نوکری ما کنی

در زد که بیعت پیمانیم
در خوان خلعت ما کنی

هر قدر عطا کنی خدایا
در دو لب مبارکت عطا کنی

با یک نوکر دست یل کن
چشم کرم ... نگاه کنی

در دادن دین این مفلس
خوشنود پیمبر خدا کنی

بیش دو ... خوب بیت
دین هم نو کرده ادا کنی

برادر ابتدا خدایا
رفع ارث ما قضا کنی

ما امید ... در دای خواهم
... ادا کنی

ای یا ل ... دو ... بنده
... دعا ... ما کنی

ما الهی شاه ناصرالدین محمد هندی ... عطا کنی

77

شکواول ... [illegible]

وزیر امور خارجه باطلاع اعتماد السلطنه اگر طلب از عمید الملک و غیره
دارد وصول نمایند برسانند و مستوفی الممالک سررشته
[illegible] غایب و مستوفی درحق عارض برقرار
نماید [illegible] همه ساله دریافت نماید

[illegible]

موافق همین حکم سابق

معمول بدارند

این قصیده خود هم جزو مرغزارات است در زمان اعتماد السلطنه

حاجی [illegible] مرحوم وزیر عدالت [illegible] شد و بملاحظه [illegible] شدند

چند وقت [illegible] مبارک در صدر [illegible] صدر [illegible]

لذا به [illegible] حقیر [illegible] حکم شهنشاه [illegible]

این جهان انصاف و بازار آن کو یا ... | شحنه‌اش داد و جهاندار آن کو یا ...

آن جهاندار [illegible] که دادش شحنه باشد در جهان | ناصر الدین شاه قاجار آن کو یا ...

راست از تیغ کج او کار دین با نظام | چون [illegible] شاه کرار آن کو یا ...

کفر از انصافش نه تنها پیرو اسلام شد | تابع تسبیح زنار آن کو یا ...

دست گوهر بار او ماننده ابر بهار | در همه فصلی گهربار آن کو یا ...

پر گهر [illegible] مانده جیب صدف | دامن صحرا و کهسار آن کو یا ...

[illegible] دستش [illegible] | غیرت صد در شهوار آن کو یا ...

گر جهان گردد پر از گوهر ز بس بخشش او | چون خزف بیقدر و مقدار آن کو یا ...

هرچه پنهان است از چشم همه خلق جهان | پیش چشم او پدیدار آن کو یا ...

ساحت گیتی سراسر از نسیم خلق او | رشک باغ و شهر گلزار آن کو یا ...

در جهان شاهی که ناید همچو او در فضل و جود | همچو اجدادش جهاندارست گوئیا سرشته
ساخته زانصاف صندوقی که آن صندوق را | عدل چوب و داد مسمارست گوئیا سرشته
چون طلب دارد ز صندوق عدل و داد او | مخزن هر گونه اسرارست گوئیا سرشته
در بر صندوق عدلش عدل نوشیروان بنگ | شیوه‌اش زنجیروش کارست گوئیا سرشته
کشور بیداد از داد وزیر داد او | بر خلاف قصر قاجارست گوئیا سرشته
اعتمادالسلطنه کاحکام اجرا کند | در جهان داد و دادارست گوئیا سرشته
تا که تجار سخنیش ساخته صندوق عدل | ظالمان را دیده خونبارست گوئیا سرشته
کوری چشم همه اشرار آن صندوق بر | کاشف اسرار اشرارست گوئیا سرشته
تا بود صندوق عدلش برقرار اندر جهان | معدلت را گرم بازارست گوئیا سرشته

انکه از کاره عدلش در امکان | کعبهٔ حاجات ابرارست گوئیا سرشته
کعبهٔ حاجات اگر خوانند اسبابش چرا | مشعل ابرار و احرارست گوئیا سرشته
تا که او آمد خلیل کعبهٔ حاجات خلق | زو خدا خوشنود و بیدارست گوئیا سرشته
در طواف کعبهٔ حاجات خلق از خاص و عام | مایل قنطار یا جارست گوئیا سرشته
کلک او بنوشته هر [illegible] | وانکه در خرجش سه و چارست گوئیا سرشته
عرض اول بود در بوشهر این درگه | حاکم دشتش که تجارست گوئیا سرشته
عرض دوم آنکه وزیر دستاوش چاکر | صد و ده تومان بیکارست گوئیا سرشته
عرض سوم قصه دیگر تومان بهایش جره آش | از عمید الملک حق دارست گوئیا سرشته
عرض چهارم خانه دارد همچون شهرآش | بی در و والان و دیوارست گوئیا سرشته

عرض پنجم خرج آن مسکین که از روی گدا | همچو دخل شاه بسیار است گوئی نیست هست

عرض سالک در خور تشریف دادار آمده | چونکه او مداح دادار است گوئی نیست هست

عرض ششم تسلط ... سرکار | مایل ... سرکار است گوئی نیست هست

ای رئیس مجلس شاه مبین عالی از جهان | کلک را اشعار مجموع است گوئی نیست هست

تا جهان باشد بماند ... جاودان | ذات پاک را ... است گوئی نیست هست

هر که باشد معجزات از کلک جلالی | عارض او شرم ... است گوئی نیست هست

هر که بد خواه است باد اندر صطبل ... اش

... باشد ... است گوئی نیست هست

تتمه ... زار درین صفحه و بعد ازین صفحه قلمی خواهد شد

قطعه

هر قدر در سر ... عالم | آورد یاران همه گردش دوران

بمیدان

اسپهبد اعظم همه را داده وعده صد | آورد پی عرض شهنشاه بطهران

امروز ... خطه طهران و توپکش | زانجمله ... همه عالم امکان

گنجایش یک پشه در ... نیست | از بسکه ... گشته ...

ایکاش که ... | ... دوران

با همه ... توران

رباعی

در دوره شاه ناصر الدین شعرا | گفتند ... که ...

هشتاد و سه سال بیچکه دینار — نگرفته ز شاه ناصر شیخ الشعرا

قطعه

ایها الناس ناصر الدین شاه — چون مرا بر عطاش نایل دید

عوض جایزه بمید قلم — دستخطش بریش نایل رید

رباعی

آقا که بریش وهابی سعدیست سیاه — در مذهب او بهار ثوابست گناه

گویا خبرش نیست که ماه بهار بود — بابا بهادر برای او چشم براه

قطعه

بخدائی که تاجداری را — وقف کرده بخسرو قاجار

که در صد

که در صد جا بدفتر خسبنده — نام شاه است و اولیاش برار

لیک یکجا بدفتر ایشان — نبود نام نایل افشار

رباعی

شیخ الشعرا که نایل افشارست — اسمش حسن است و دو قرش گلزارست

هشتاد و سه سال بی صله محمود حسن — شه ناصر دین غازی قاجارست

قطعه

نایل افشار هشتاد و سه سال — شاه را بد عطا گوید ثنا

ناصر الدین شاه غازی نکند — بعد هشتصد سالی یک عاشش عطا

قطعه

و خشکانی که مرا داده خدا — نوری و بنگ و زهرا و قمر

جابزرو

صبح خواهند ز من قیمه پلاو — شب چو بینند ز من ساطر بر

با وجودی که بدانند مرا — نبود هیچ ز ریش و دگر

[illegible]

نتوان ساخت ازین قلعه پتی — نتوان یافت ازان توره خر

قطعه

ایها الناس ناصر الدین شاه — که بود شمع جمع قاجار

گشته از تنگی پایتختش — غارت زند و مایل افشار

قطعه

این چند مایل است هر انگس شنود — باید بلوح سیم نویسید با زر

۱۲ / ۱

با شاعران ستیزه نمودن چنان بود — کابله بکون خویش ستیزد بکیر خر

قصیده

کیری حرامزاده خبر ندارد — خر دارد و اگر پشیز ندارد

از بهر سپوز یار و گرگس — افسوس که پای دیگر ندارد

در بیشه کس چو پای دارد در — اندیشه ز شیر نر ندارد

صد حیف که از کلفتی او — شمس الشعرا خبر ندارد

از خوردن صدهزار تا پشش — هیچ ضرر و خطر ندارد

در بهر سپوزد او شتا گو — افسوس که صد دگر ندارد

در کس زن و در دق کونش — شیرینی او شکر ندارد

گند کس مادر زنش را — هر گرگس تا چه خبر ندارد

غیر از خر نر بخطه ری — یک خلق معتبر ندارد

جز مشتری و سروش گفتش — در معرکه تا سپر ندارد

دارد املی که او نکوش — نهصد یک او عمر ندارد

نالخت

ماهش چو درا براد گفتا — زین بچه خبر پدر ندارد

آن داد که دره ملک آراست — بالله که چنو پسر ندارد

شیخ الشعرا گرش سپرد — بد شعرا ضرر ندارد

خاصه که شه شاعران چو تایش — یک بنده داوری ندارد

شه ناصردین که نخل نعتش — جز لعل و گهر ثمر ندارد

پاینده کمترین دعا گو — اندر همه بحر و بر ندارد

ارکشک ای بعهد عدلت — شیخ الشعرا المر ندارد

هشتاد و سه سال شد بروی — شه ناصردین نظر ندارد

سوگند بحق حق هایل — آهی بجگر دگر ندارد

کفش و کله و قبا ز افلاس — اندر سر و پا و بر ندارد

این خرقه که در تن حقیر است — هیچ ابره و آستر ندارد

کاشانه من بر این صفت است — دیوار و حصار و در ندارد

اطاق

اخلاص مرا به شاه شاهان — جن و ملک و بشر ندارد

بر من شما عطا فدیدا — ان کیسه که سیم و زر ندارد

ای کاش مرا نبینکم جودت — جان و تن و دل دگر ندارد

من بعد دعای من تو دانی — یا منعت شهها اثر ندارد

قطعه

پنج چیز است مایهٔ شعرا — در زمان شهنشه غازی

امرا

صورت صاف و زلف های دراز　　غبغب و ناز و طنازی

هر که آن پنج را ندارد هست　　بر تماجیک و تمکه چون بازی

قطعه

دشمن مستوفی الممالک گفت　　نوکر خویش را که دوران است

که بدوران ناصرالدین شاه　　ز نقدی جز وجه آقاست

قطعه

استاد علی که هست دارای　　در سوق امیر دکه دارد

مشهور بود به میچو عثمان

با ریش سفید حلقه دارد

قطعه

این دو مصراع مایل افشار　　هست در دو زبان شوخ عراق

که کند گیر پیر با کس ما　　آنچه طفلی است هم با قنداق

غیر از این بیت در عراق عجم　　نیست در دو زبان شوخ جوان

که کند مرد پیر با کس ما　　آنچه زنده بمرده عثمان

شیعه بمرقد

قطعه

کاشی در جوار ... [illegible]

خانمی کاسه او بود گوهر　　گفت خانه ع معمار

که بوقت نفوذ از کرش　　بسته ریده مایل افشار

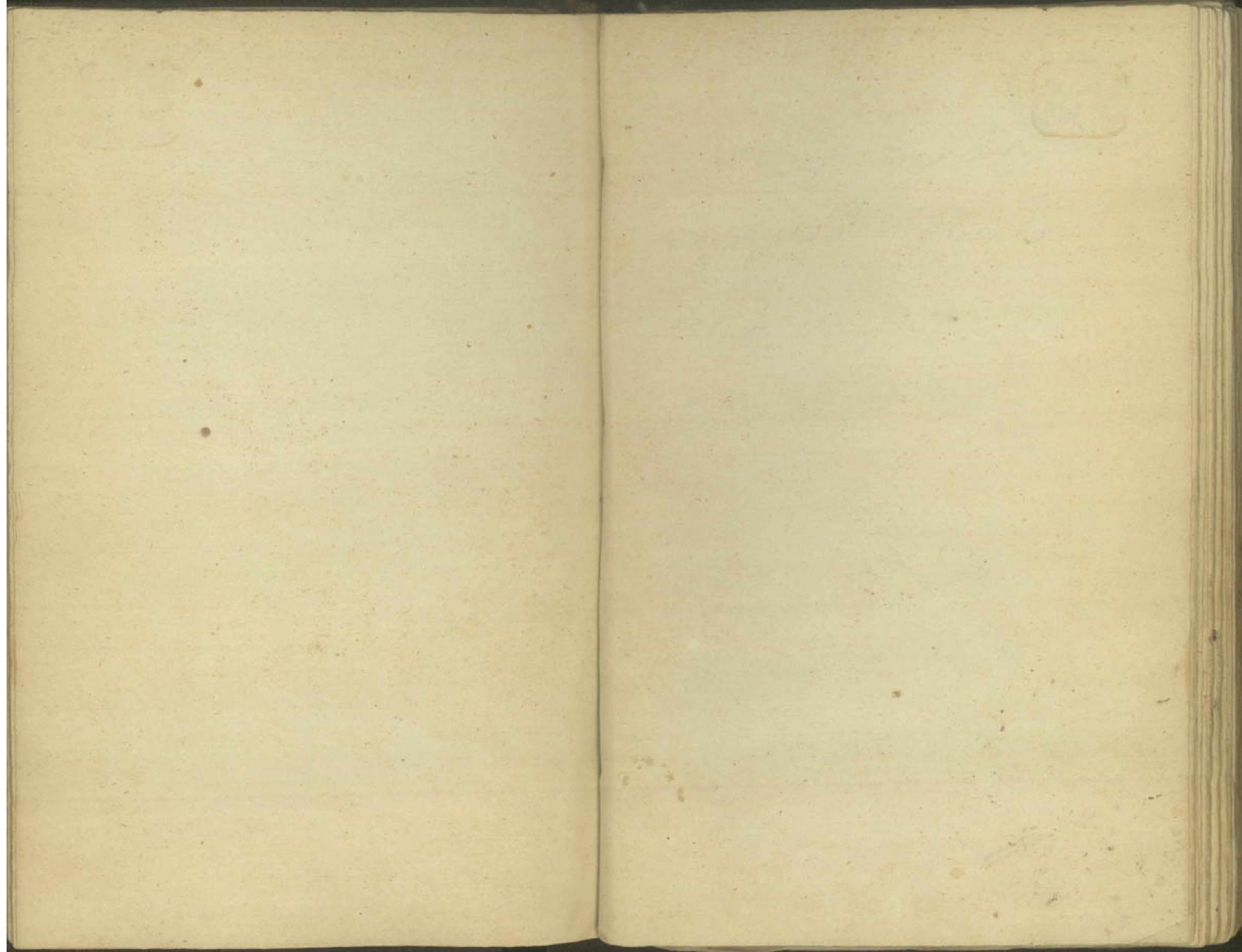
نگاه از چشمش



داد پاسخ که وقف این شده   کس مدران خر و قاجار

وقف از بهر مردگانش کرد   که فدای محله بازار

گر قبولت نباشد ای خانم   رو نه بابا [illegible] و سردیدار



c'est un souvenir que j'ai offert
a mon vénérable cousin son Altesse
Ehtéchamel molk.

C'est un souvenir de mon portrait que j'ai envoyé a mon
cousin son Altesse Ehtéchamel Dawleh

C 103

